

آرمان Arman

ماهنامه‌ی فرهنگی، اجتماعی و فلسفی
سال دوم، شماره‌ی ۸، ثور ۱۴۰۴، اپریل ۲۰۲۵



افغانستان تحت سلطه طالبان تهدیدی برای ثبات منطقه و جهان است!

صفحه‌ی ۲۶

گفت‌وگوی ویژه با
اولیویه وبر، نویسنده، خبرنگار و
سفیر فرانسه با مسئولیت‌های سیار

Arman

MENSUEL

ماهنامه
آرمان

فرهنگی، اجتماعی، فلسفی | سال دوم، شماره ۸، ثور ۱۴۰۴، اپریل ۲۰۲۵

Quoi ! Mon frère le Turc ? Mon frère le Chinois ? Le Juif ? Le Siamois ? Oui, sans doute; ne sommes-nous pas tous enfants du même père, et créatures du même Dieu ?

-François Voltaire, Traité sur la tolérance, 1763

شناسنامه ماهنامه

صاحب امتیاز: انجمن آرمان

مدیر مسوول: صدیق الله توحیدی

سردبیر: جاوید روستاپور

گروه نویسندگان: سید حسین اشراق، ژیلای بنی یعقوب، سید یعقوب

نوید، دلبر توکلی، زلمی نشاط، میرویس بلخی

صفحه آرا: طاهر پیمان

نشانی دفتر: Le Mans, France, 72000

وبسایت: Arman1.org

ایمیل: info@arman1.com

شماره تماس: +33780111365

تمام مقالات منتشر شده دیدگاه شخصی نویسندگان آن است!



خوانندگان گرامی!

مسروریم که شماره هشتم ماهنامه آرمان را در اختیار دارید. تیم تحریریه این ماهنامه همواره در تلاش است تا در هر شماره، مطالبی ارزشمند را برای مطالعه‌ی شما خوانندگان گرامی فراهم آورد؛ مطالبی که نه تنها برای آگاهی و تأمل مفید باشند، بلکه بتواند در صورت نیاز، به عنوان منبع و مرجع معتبر از آن‌ها بهره گرفت. در ورای آنچه گفته آمد، سعی می‌کنیم مطالبی به نشر برسد که مطابق ذوق و خواست شما باشد؛ لذا اداره این ماهنامه از همه خوانندگان خویش متوقع است که ماهنامه خودشان را با ارسال مطالب سودمند و پژوهشی در عرصه فلسفه، سیاست، تاریخ و فرهنگ همکاری و همیاری نمایند.

در شماره هشتم ماهنامه آرمان، شما را دعوت می‌کنیم به خواندن مقاله‌ای ارزشمند با عنوان «حقوق زبانی» که از خامه‌ی محمد قاسم رحمانی، استاد دانشگاه و حقوق‌دان برجسته‌ی افغانستان نگاشته شده است. این نوشتار، به بررسی ابعاد حقوقی مسئله‌ی زبان می‌پردازد؛ موضوعی که در سال‌های اخیر به یکی از محورهای اصلی منازعات سیاسی، اجتماعی و روشنفکری در افغانستان بدل شده است. نویسنده در این مقاله تلاش دارد با نگاهی مبتنی بر اصول حقوقی، جایگاه زبان را به مثابه‌ی یک حق مدنی و فرهنگی در ساختار دولت و جامعه تحلیل کند.

همچنان در این شماره، مصاحبه‌ای اختصاصی داریم با آقای اولویه وبر، نویسنده، خبرنگار جنگی، فیلم‌ساز و سفیر پیشین حقوق بشر فرانسه که بیش از سه دهه است افغانستان را از نزدیک می‌شناسد. در این مصاحبه‌ی مفصل که به دو زبان فارسی و فرانسه منتشر شده است، آقای وبر نه تنها به خطرات شخصی خود از افغانستان پرداخته و حس عمیقی را که نسبت به این کشور دارد با خوانندگان ما در میان گذاشته است، بلکه به پرسش‌های ما درباره‌ی وضعیت زنان و روزنامه‌نگاران در رژیم کنونی طالبان نیز پاسخ داده است.

یکی دیگر از مقالات مهم و خواندنی این شماره «طالبان و توتالیتریزم» نام دارد که با نگاهی علمی و آکادمیک، به بررسی ابعاد تاریک و سرکوبگرانه‌ی حکومت طالبان پرداخته است. در این مقاله، نخست مفهوم توتالیتریزم و ویژگی‌های آن از معرفی شده، سپس حکومت طالبان به عنوان یکی از بارزترین نمونه‌های نظام‌های توتالیتر معاصر مورد تحلیل قرار گرفته است. نویسنده این مقاله، جاوید روستاپور، سردبیر ماهنامه‌ی آرمان، با بهره‌گیری از منابع فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناختی تلاش کرده است ساختار و اهداف ایدئولوژیک طالبان را در پرتو نظریه‌های توتالیتریزم بررسی کند.

در بخش بعدی، شما را به خوانش یادواره‌ای تأثیرانگیز تحت عنوان «ما مرگ را زنده گی می‌کنیم» دعوت می‌نماییم، یادواره‌ای که به صمیم فرامرز، خبرنگار استثنایی و جوان تلویزیون طلوع نیوز اختصاص یافته است. این یادواره کوتاه که به قلم ایمان رشیدی، صمیمی‌ترین دوست صمیم فرامرز نگاشته شده است، تلاش دارد تا خطرات، روحیه و تعهد حرفه‌ای صمیم را در ذهن خوانندگان زنده نگه دارد و یاد او را گرامی بدارد. صمیم فرامرز، در شامگاه ۱۴ سنبله ۱۳۹۸، در حالی که همراه با همکارش رامز احمدی برای پوشش خبری انفجار در باشگاه ورزشی میوند در غرب کابل رفته بودند، در انفجار دوم جان باختند.

از دنیای عواطف و یادها بیرون می‌شویم و شما را دعوت می‌کنیم به خوانش مصاحبه‌ی فلسفی تأمل‌برانگیز با گایاتری چاکراورتی اسپيوک، فیلسوف و متفکر پسااستعماری تحت عنوان «کانت، نژادپرست اما جهان‌شمول». این گفت‌وگو، از سلسله مصاحبه‌های فلسفی‌ست که نگاه منتقدانه به سنت فلسفه غرب، به ویژه پروژه‌ی روشنگری و مسئله‌ی نژاد، جهان‌شمولی و استعمار را در مرکز توجه قرار می‌دهد. اسپيوک به سراغ چهره‌های محوری عصر روشنگری یعنی ایمانوئل کانت می‌رود، فیلسوفی که از یک سو ستون اصلی فلسفه‌ی مدرن به شمار می‌رود و از سوی دیگر، در آثارش نشانه‌های جدی از تفکر نژادگرایانه دیده می‌شود. این مصاحبه‌ی ارزشمند توسط مکارم داریوش دانشجوی کارشناسی فلسفه، با دقت و امانت به زبان فارسی برگردانده و برای انتشار در ماهنامه‌ی آرمان آماده شده است.

در پایان این شماره، مقاله‌ای مهم و تاریخی به زبان انگلیسی منتشر شده است که شامل خطابه‌ی مشهور گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، فیلسوف بزرگ آلمانی، در سال ۱۸۱۸ میلادی است؛ زمانی که وی به تازگی به عنوان سرپرست دانشگاه برلین منصوب شده بود. این خطابه‌ی افتتاحیه نه تنها از لحاظ تاریخی و فلسفی اهمیت دارد، بلکه به عنوان یکی از برجسته‌ترین متون در دفاع از فلسفه و جایگاه آن در نهادهای آکادمیک شناخته می‌شود. هگل در این سخنرانی، با بیانی پرشور و نظام‌مند، از ضرورت فلسفه در عصر مدرن سخن می‌گوید و بر نقش بنیادین آن در هدایت خرد جمعی، فهم جهان، و تربیت نسل آگاه و مسئول تأکید می‌ورزد.

ما در تلاش هستیم تا مقالاتی را به نشر برسانیم که بازتاب‌دهنده‌ی دغدغه‌ها و مسائل جامعه‌ی روشنفکری افغانستان باشد، و بتواند برای روشنفکران بومی که در بند سلطه‌ی قبیله‌گرایی و استبداد گرفتار آمده‌اند، سودمند و الهام‌بخش واقع شود. در عین حال، ما به این اصل پایبندیم که در کنار مقالات علمی و پژوهشی، مطالب سیاسی و اجتماعی‌ای را نیز منتشر کنیم که نیازهای فوری و اساسی جامعه را بازتاب دهد و به آگاهی عمومی یاری رساند.

حقوق زبانی در پرتو قانون اساسی افغانستان



محمد قاسم رحمانی

استاد دانشگاه و حقوق دان

مقدمه

در ماه جون ۱۹۹۶ در شهر بارسلونای کشور اسپانیا، اشتراک جمعی از حقوق دانان و نهادها و سازمان های دولتی «اعلامیه جهانی حقوق زبانی» را در ۵۱ ماده، تدوین نمودند. از لحاظ حقوق بین الملل، چنین اعلامیه ها حیثیت قوانین نرم یا Soft law را داشته و جنبه الزامی برای کشورها نمی باشد. اما، از آنجایی که منبعث از تراوش های فکری جمع از حقوق دانان برجسته است، منحیت اصول کلی و رهنمودی می توان آن ها را حین تدوین و تفسیر قوانین به حیث منبع غیرمستقیم استفاده نمود. اعلامیه جهانی حقوق زبانی نیز از زمره قوانین نرم به شمار می رود؛ اما در آن اصولی است که با اصول عدالت و انصاف خیلی پیوند محکمی دارد و این خود اخلاقاً جنبه الزامی بودن آن را به اثبات رسانیده و بر وفق باورهای جمعی انسان ها است.

اقسام حقوق زبانی:

با مطالعه این اعلامیه، می توان حقوق فرعی ذیل را از حقوق زبانی استخراج نمود. اینک قرار ذیل هر یک را به طور مختصر به معرفی می گیریم:

۱ حق به رسمیت شناسی زبان: در ماه جون ۱۹۹۶ در شهر بارسلونای کشور اسپانیا، اشتراک جمعی از حقوق دانان و نهادها و سازمان های دولتی «اعلامیه جهانی حقوق زبانی» را در ۵۱ ماده، تدوین نمودند. از لحاظ حقوق بین الملل، چنین اعلامیه ها حیثیت قوانین نرم یا Soft law را داشته و جنبه الزامی برای کشورها نمی باشد. اما، از آنجایی که منبعث از تراوش های فکری جمع از حقوق دانان برجسته است، منحیت اصول کلی و رهنمودی می توان آن ها را حین تدوین و تفسیر قوانین به حیث منبع غیرمستقیم استفاده نمود. اعلامیه جهانی حقوق زبانی نیز از زمره قوانین نرم به شمار می رود؛ اما در آن اصولی است که با اصول عدالت و انصاف خیلی پیوند محکمی دارد و این خود اخلاقاً جنبه الزامی بودن آن را به اثبات رسانیده و بر وفق باورهای جمعی انسان ها است.

۲ حق تأمین ارتباط: گاهی تبر تقسیم جمیعتهای زبان را در چندین کشور از



هم دور نموده است. بر اساس حقوق زبانی، یک جمعیت زبان حق دارد با جمعیت زبانی دیگر، هرچند در کشور دیگری باشد، ارتباطات فرهنگی و زبانی برقرار نماید و از اندوخته‌های یکدیگر استفاده نماید.

۳ حق برابری زبان‌ها: جمعیت‌های زبانی دارای حقوق برابر اند. بنابراین هرنوع تبعیض زبانی ممنوع باید باشد، فرق نمی‌کند این تبعیض بر مبنای درجه حاکمیت سیاسی مستقل جمعیت زبانی، موقعیت آن جمعیت‌ها از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و غیره، درجه معیاری و مدرن شدن آن زبان‌ها باشد. بنابراین زبان‌ها از نظر تکامل، غنای و تعداد متکلمین شاید از هم دیگر متفاوت باشد؛ اما از نظر حقوقی باید به همه زبان‌ها یک ارزش قایل شد و از تبعیض پرهیز نمود. زیرا تبعیض اساس می‌شود برای برتری زبانی و برتری زبانی اساس می‌شود برای استبداد زبانی و استبداد زبانی اساس می‌شود بر تحمیل تک زبانی به قیمت از میان رفتن دیگر زبان‌ها.

۴ حق آموزش: حق آموزش بر اساس ماده ۲۴ اعلامیه مذکور، همه جمعیت‌های زبانی حق دارند در باره گستره حضور زبان شان به عنوان زبان رابط و به عنوان زبان مورد مطالعه در تمام سطوح تحصیلی در سرزمین خود تصمیم بگیرند. این اعلامیه بیان می‌دارد که آموزش می‌باید در سرزمینی که عرضه می‌شود، به حفظ و توسعه زبانی که یک جمعیت زبانی به آن سخن می‌گوید یاری رساند.

۵ حق نامگذاری: بر بنیاد این اعلامیه، همه جمعیت‌های زبانی حق دارند که نام‌های محل و مکان به زبان خاص سرزمینی خود را، هم به صورت شفاهی و هم به صورت کتبی، در محیط‌های خصوصی، عمومی و رسمی به کار برند. همچنان ماده ۳۳ این اعلامیه بیان می‌دارد که همه جمعیت‌های زبانی حق دارند که جمعیت خود را به همان نامی که در زبان خودشان به کار می‌برند بنامند، هرگونه ترجمه به زبان‌های دیگر می‌باید از نام‌گذاری‌های تحقیرآمیز و ابهام انگیز اجتناب نماید.

۶ حق توسعه فرهنگی: همه جمعیت‌های زبانی از حق توسعه تمام و کامل در داخل محیط فرهنگی خود برخوردارند. همچنان جمعیت‌های زبانی از حق آفرینش آثار ادبی و هنری به زبان خود برخوردار می‌باشد. البته این توسعه و حفظ زبانی مرتبط خود جمعیت‌ها با فراهم آوری تسهیلات از سوی دولت‌ها می‌شود.

۷ حق استفاده از رسانه‌های همگانی: بر بنیاد ماده ۳۵ اعلامیه مذکور، همه جمعیت‌های زبانی از این حق برخوردارند که در باره درجه حضور زبان‌شان در رسانه‌های همگانی در سرزمین خود استفاده نمایند. همچنان بر اساس ماده ۳۷ آن، همه جمعیت‌های زبانی حق دارند که از طریق رسانه‌های همگانی آگاهی کاملی در باره میراث فرهنگی خویش (تاریخ، جغرافیا، ادبیات و دیگر نمادهای فرهنگ شان)، همچنین حداکثر اطلاعات ممکنه در باره هر فرهنگ دیگری که اعضای آن جمعیت، خواستار دانستن آن باشند را دریافت نمایند.

۸ حق کاربرد زبان در فعالیت اقتصادی - اجتماعی: همه جمعیت‌های زبانی حق دارند که زبان خویش را در همه فعالیت‌های اجتماعی - اقتصادی در سرزمین‌های خود، نهادینه نمایند.

حقوق زبانی در قانون اساسی افغانستان

مواد شانزدهم، بیستم (سرود ملی) و چهل و هفتم (توسعه فرهنگی و ادبی) قانون اساسی با زبان مرتبط است. در ماده شانزدهم قانون اساسی چنین آمده است: «از جمله زبان‌های پشتو، دری، ازبکی، ترکمنی، بلوچی، پشه‌ای، نورستانی، پامیری و سایر زبان‌های رایج در کشور، پشتو و دری زبان‌های رسمی دولت می‌باشند. در مناطقی که اکثریت مردم به یکی از زبان‌های ازبکی، ترکمنی، پشه‌ای، نورستانی، بلوچی و یا پامیری تکلم می‌نمایند آن زبان افزون بر پشتو و دری به حیث زبان سوم رسمی می‌باشد و نحوه تطبیق آن توسط قانون تنظیم می‌گردد. دولت برای تقویت و انکشاف همه زبان‌های افغانستان برنامه‌های موثر طرح و تطبیق می‌نماید. نشر مطبوعات و رسانه‌های گروهی به تمام زبان‌های رایج در کشور آزاد می‌باشد. مصطلحات علمی و اداری ملی موجود در کشور حفظ می‌گردد.» (طوری که از این ماده استنباط می‌گردد تمامی زبانی رایج در کشور به رسمیت شناخته شده است. رسمیت شناسی زبان به معنای تأمین حق آموزش، حق کاربرد زبان در نهادهای دولتی و رسمی، حق کاربرد زبان در فعالیت‌های اقتصادی-اجتماعی، حق استفاده از رسانه‌های همگانی، و حق توسعه فرهنگی می‌شود. در خصوص حق نام‌گذاری زبان دری، بهتر است که این حق به خود پارسی‌زبانان داده شود که چه نامی بر این زبان می‌گذارند تا این که دیگر جمعیت‌های زبان در زمینه مداخله نماید. در خصوص حق تأمین ارتباط باید گفت جمعیت‌های زبان

با استفاده از حق آزادی بیان مندرج ماده ۳۴ قانون اساسی کشور می‌توانند با جمعیت‌های هم‌زبان خویش، روابط فرهنگی برقرار نمایند. تا اینجا به طور نسبی حقوق زبانی تا حدی تأمین شده است. اما پراگراف آخر ماده شانزدهم، این نظم را برهم می‌زند. این پراگراف چنین مشعر: «...» [مصطلحات علمی و اداری ملی موجود در کشور حفظ می‌گردد.] این پراگراف یکی از جنجالی‌ترین احکام قانون اساسی به شمار می‌رود. برخی‌ها بر جعلی بودن آن ادعا دارند و برخی‌ها آن را نماد وحدت ملی می‌پندارند. در این نبشته در خصوص جعلی بودن یا درست بودن آن حرفی ندارم، فرض را بر این می‌گیرم که این بخش فعلاً در قانون اساسی افغانستان درج است. در اینجا صرف می‌خواهم تحلیل حقوقی بر این قسمت از ماده شانزدهم قانون اساسی قرار ذیل داشته باشم:

الف - در قدم نخست، ایجاب می‌نماید که برخی کلمات استفاده شده در این پراگراف، توضیح داده شود. مصطلحات، جمع مصطلح است و مصطلح، حالت مفعولی اصطلاح است. در مورد تعریف اصطلاح گفته اند: اصطلاح نقل لفظ از معنای لغوی به معنای دیگر است از جهت مناسبتی که بین آن دو وجود دارد. یا به عبارت دیگر، اصطلاح عبارت از لفظی است که در رشته و فن ویژه‌ای معنی لغوی خود را از دست داده و برای رساندن مقاصد علمی و تفهیم مطالب فنی به کار برود. به گونه مثال، التصاق، مهر، شفه ... اصطلاح اند و برعکس، دانشگاه، لغت است نه اصطلاح زیرا لغت را همه استفاده می‌کند؛ اما مصطلحات همواره مربوط به یک یا چند علم می‌شود. در این پراگراف از «مصطلحات علمی و اداری ملی» یاد کرده است و مفهوم مخالف آن این است که مصطلحات ماسوای این مصطلحات قابل حفظ نیستند. همچنان از کلمه «حفظ» استفاده شده است. این کلمه نیاز به تفسیر دارد، معلوم نیست که مراد قانون گذار از «حفظ» چیست؟ آیا مصطلحات، توسط دیگران رعایت شود یا مقصد از آن نگهداری این مصطلحات از طریق لغت نامه و قاموس هاست؟

ب - در این پراگراف با کاربرد فعل مضارع «می‌گردد» نشان‌گر جمله امری و انشایی نبوده؛ بلکه جمله خبری می‌باشد. قواعد حقوقی اکثراً با جملات انشائی نگاشته می‌شود. معلوم می‌شود کسی که این پراگراف را در قانون اساسی گنجانیده است با نگارش حقوقی شناسایی کافی نداشته است.

ج - این پراگراف در تعارض با پراگراف بالایی این ماده است که چنین بیان می‌دارد: «... دولت برای تقویت و انکشاف همه زبان‌ها افغانستان برنامه‌های موثر طرح و تطبیق می‌نماید.» «زبان به عنوان یک پدیده پویا و زنده، نیاز به تقویت و توسعه دارد. تقویت زبان به معنای غنامندی زبان است و غنامندی زبان به معنای بی‌نیازی زبان از واژه‌های زبان‌های دیگر است. حفظ نمودن مصطلحات، از ایستایی زبان حرف می‌زند و تقویت و توسعه زبان از پویایی زبان حرف می‌زند، این دو مورد در تعارض با هم اند.

د - اگر کلمه «حفظ» را به معنای رعایت بگیریم، مکلف نمودن شهروندان به کاربرد مصطلحات خاص، برخلاف آزادی بیان مصرحه در ماده ۳۴ قانون اساسی است. آزادی بیان تنها آزادی در محتوای بیان نیست، به شکل، زبان، وسیله ... را نیز شامل می‌شود. شخص آزاد است که از هر نوع ترکیبات و کلمات دلخواه خود استفاده کند.

هـ - این مصطلحات علمی و اداری، به گونه مطلق آمده است و معلوم نیست که از کدام زبان و در کدام زبان‌ها حفظ شود؟ اگر مصطلحات یک زبان، بر سایر زبان‌ها تحمیل شود، در واقع ترجیح یک زبان بر دیگر زبان‌ها است و بر اساس ماده ۲۲ قانون اساسی، هر نوع تبعیض (به‌شمول تبعیض زبانی) بین اتباع افغانستان ممنوع است و همچنان به اساس ماده ۲۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی که افغانستان به آن ملحق شده است، هر نوع تبعیض به‌شمول تبعیض زبانی ممنوع می‌باشد و - از لحاظ قواعد بین‌المللی، اعلامیه جهانی حقوق زبانی، اصل آزادی و برابری زبان‌ها است. به اساس ماده ۹ این اعلامیه: «همه جمعیت‌های زبانی حق دارند که سیستم زبانی خود را، بدون مداخلات اجباری و یا القایی، تنظیم و استانداردیزه نموده، حفظ، توسعه و ارتقاء دهند.» بنابراین، از لحاظ حقوق بین‌الملل، این که کدام مصطلح استفاده شود و کدام نشود، مربوط جمعیت‌های زبانی آن است و دولت نمی‌تواند از طریق قانون، تعیین تکلیف نماید.

ط - از نظر عملی نیز حکم این جمله، قابل اجرا نیست؛ زیرا هر چند الزام آور وقتی دارای ضمانت اجرا نمی‌باشد، از اجراء باز می‌ماند. از جانب دیگر، تشخیص این که کدام مصطلح، ملی است و کدام نیست، اجرای این ماده را به مشکل و تعطیل می‌اندازد. از جانب دیگر، عملاً دیده شده است که میان مصطلح و لغت فرق قایل نشده اند و حکم این ماده را شامل حال لغات نیز می‌کنند.

A portrait of Olivier Weber, a middle-aged man with short, graying hair and blue eyes, wearing a dark blue button-down shirt. He is looking directly at the camera with a slight smile. His arms are crossed.

L'Afghanistan
sous le joug
des talibans
constitue une
menace pour
la stabilité
régionale et
mondiale !

Olivier Weber
Ecrivain, grand reporter,
ancien ambassadeur de
France

Dans le huitième numéro du magazine Arman, un entretien exclusif a été réalisé avec Monsieur Olivier Weber, écrivain, journaliste de renom et ancien ambassadeur de France itinérant, que nous espérons retenir l'attention de nos lecteurs. Monsieur Weber est une figure bien connue dans le monde de la littérature et du journalisme, dont l'essentiel du travail porte sur la couverture des guerres, des révolutions et des récits de souffrance humaine à travers le monde. En plus de ses reportages d'investigation et de ses articles publiés dans des médias internationaux, il entretient un lien profond avec des pays comme l'Afghanistan ; un lien né non seulement de ses activités journalistiques, mais aussi d'un attachement humain et culturel, forgé par une immersion dans les cultures locales. Durant les périodes les plus sombres — marquées par la guerre, l'insécurité, la pauvreté et les déplacements forcés — Olivier Weber s'est rendu à plusieurs reprises en Afghanistan. Il y a couvert les événements sur le terrain, relayant les souffrances et les épreuves du peuple d'Afghanistan au monde entier, dans le but d'attirer l'attention de la communauté internationale et des organisations humanitaires sur ce que vivaient les habitants de l'Afghanistan par des essais et romans, des reportages et des documentaires. Cet écrivain et grand reporter français a rencontré à plusieurs reprises le commandant Ahmad Shah Massoud, héros national de l'Afghanistan, avec qui il a mené plusieurs entretiens. Il a publié de nombreux articles dans la presse internationale sur la résistance sacrée de Massoud et de ses compagnons, et a également écrit plusieurs livres, dont "Les Confessions de Massoud", "Massoud, le rebelle assassiné", "Le Grand Voyage de l'Orient" et "La Mort blanche". Ces ouvrages relatent la lutte du peuple d'Afghanistan, en particulier face aux groupes terroristes comme les talibans, pour la liberté, la sauvegarde de leur histoire et de leur culture. **Le journaliste du magazine Arman a d'abord demandé à Monsieur Weber de parler de son premier voyage en Afghanistan, de ses premières impressions sur Ahmad Shah Massoud, et de la manière dont il a perçu cette figure emblématique ?**



Avec le commandant Massoud pendant les combats dans Kaboul en 1992

Weber : Je suis parvenu à rentrer en Afghanistan pour la première fois en 1988, clandestinement, après des mois de préparation, grâce à des amis de la résistance afghane, alors que le pays était encore occupé par les Soviétiques. Écrivain et grand reporter, j'étais habillé en tenue traditionnelle et j'ai approché la frontière dans une ambulance, couché sur un brancard. Puis j'ai marché dans la province de Khost en plein ramadan et je me suis réfugié dans les montagnes. J'ai ainsi pu séjourner avec différents groupes de la résistance, dont le "Mahaz-e-Melli-e-Islami" et le "Jamat-e Islami". Bien qu'éprouvant et périlleux, ce voyage fut très enrichissant et m'a permis de nouer des contacts avec la résistance d'Afghanistan et notamment avec les hommes du commandant Massoud. De la vingtaine de guerres que j'ai couvertes et de la quinzaine de mouvements de résistance armée et de guérilla avec lesquels j'ai séjourné pour mes livres, mes documentaires, mes reportages, la découverte de la résistance d'Afghanistan a sûrement été l'une des plus fascinantes, à de nombreux niveaux, pour son organisation, la vision, la stratégie, le courage aussi. A l'époque, il ne s'agissait que de quelques groupes de résistants face à l'armée soviétique qui était l'une des plus fortes au monde et les combattants ont fini par gagner, en particulier à cause d'une grande volonté et d'une détermination à toute épreuve. Ce fut une immense leçon pour le monde entier : une armée de va-nu-pieds défait une grande puissance, par désir de liberté. Chaque voyage en Afghanistan dès lors a été un engagement physique mais aussi de témoignage qui, au-delà des risques, m'a permis de rendre compte et de relater ces événements dans des essais et des romans, ainsi que dans des reportages ou des documentaires. Les voyages en Afghanistan font partie de ceux qui m'ont le plus marqué au cours de ma vie en raison des enjeux, mais aussi des rencontres au fil des étapes avec des hommes et des femmes de bonne volonté et tout simplement extraordinaires.

Arman : Combien de fois avez-vous voyagé en Afghanistan, et quelles villes et régions avez-vous pu visiter ?

Weber : Depuis ce premier voyage, je suis retourné de nombreuses fois en Afghanistan, pour des livres -j'ai consacré au moins cinq livres, romans ou essais, à ce pays-, des reportages, des documentaires et des missions humanitaires, aux abords de Kandahar, dans le Panjshir, à Kaboul, Mazar-i-Sharif, Khost, Ghazni, la vallée de Jurm, Faizâbâd, Bâmiyân, Hérat, Dar-i-Nour, etc. J'ai aussi organisé une expédition, qui a reçu le parrainage de l'Unesco, avec une demi-douzaine de documentaires à la clé.



Dans le Badakhshan en 2008

J'ai pu rencontrer de nombreux dirigeants d'Afghanistans, dont le président Hamid Karzaï, et j'ai tenu aussi à séjourner dans les territoires tenus par les talibans.

Arman : Comment décririez-vous votre relation personnelle avec ce pays et son peuple ?

Weber : C'est un pays que j'aime profondément, pour son histoire, son hospitalité, ses traditions, sa culture, sa poésie aussi, la noblesse d'âme de ses habitants, ainsi que bien sûr pour la beauté de ses paysages. Je ne suis pas un spécialiste de l'Afghanistan mais un écrivain et romancier qui a voulu et veut toujours témoigner, par le réel ou l'imaginaire. J'ai été très marqué par les rencontres, mais aussi par les événements tragiques de ce pays, notamment les combats dans les montagnes, la guerre civile à Ka-



Dans le Badakhshan en 2008

boul, la présence de groupes terroristes internationaux, la puissance des talibans et leur victoire ainsi que par la destruction des Bouddhas de Bamyân. Il s'agit là pour moi d'un assassinat qui a marqué aussi surtout la victoire des terroristes internationaux. J'ai pu filmer les bouddhas lorsqu'ils étaient encore debout, sous le règne des talibans, acte I, et j'ai refilmé lorsque les niches étaient béantes, quand les bouddhas ont été détruits. Ces bouddhas de pierre sont la cristallisation de l'une des premières rencontres entre l'Orient et l'Occident, et ce n'est pas un cliché, entre l'Orient bouddhique et l'Occident hellénistique. J'en parle dans mon essai, *Le Grand festin de l'Orient*, un titre que m'a inspiré Goethe, qui voulait écrire à la manière des poètes persans. Il fallait pour les terroristes internationaux abattre ces soi-disant idoles, parce que justement elles représentaient une rencontre exceptionnelle entre deux mondes. Quand je suis retourné à Bamyân, les statues géantes me sont apparues à nouveau devant les falaises. C'était comme si les bouddhas existaient encore, comme si leur âme n'avait pu être exterminée. Voilà aussi une manière de résister. Le monde entier s'est alors ému face à cette destruction qui représentait la destruction du peuple afghan. J'avais organisé en amont de ce tragique événement un colloque international à l'Unesco sur le patrimoine afghan, qui ne semblait intéresser personne. Et quand les talibans ont donné l'ordre à ce moment-là de détruire les Bouddhas, plus d'une centaine de médias du monde entier sont venus. Nous avons témoigné et critiqué le régime des talibans. Je crois que c'est important de renouveler ce genre d'évènement

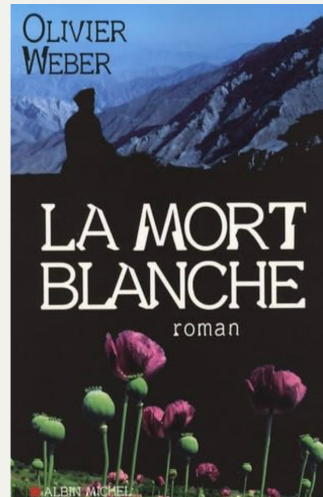
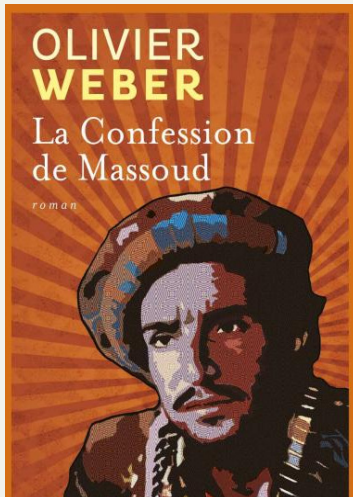
Les plus grandes menaces qui pèsent aujourd'hui sur l'Afghanistan sont la radicalisation du régime, notamment envers les femmes, les risques de famine et le terrorisme avec la présence d'Al Qaïda et de Daesh Khorasan.

afin d'alerter l'opinion publique internationale sur le sort du pays. Quand on détruit un patrimoine culturel, on abîme aussi l'âme d'un peuple.

Arman : Vous avez été un proche d'Ahmad Shah Massoud. Comment l'avez-vous rencontré et quel souvenir gardez-vous de lui ?

Weber : J'ai séjourné à plusieurs reprises avec les combattants et lieutenants de Massoud, dans le Panjshir et ailleurs dans le pays. J'ai pris pour cela beaucoup de risques et j'ai failli mourir plusieurs fois, mais ce n'était rien par rapport à ce que eux ont enduré. J'ai fini par rencontrer "Amir Saheb", dans sa vallée et à Kaboul. Sans être un ami proche, j'ai été impressionné par sa culture, son sens de la stratégie, sa vision pour le pays, avec beaucoup d'humanité et de clairvoyance. J'étais avec lui aussi lors des combats dans Kaboul et avant l'arrivée au pouvoir des talibans. Il était fatigué de cette succession de guerres en Afghanistan mais ne baissait pas les bras pour autant. Devenu une icône du combat pour la liberté, c'était un grand résistant qui manque cruellement à l'époque et un militant des droits humains d'une stature internationale, dans un Orient ravagé par le fanatisme. Son charisme naturel auprès de ses hommes et des populations m'a également impressionné. Lui vivant, la région entière serait différente et il aurait su conseiller les pays étrangers lors de l'intervention de 2001, afin de ne pas muer leurs armées en troupes d'occupation. Le commandant Massoud a transformé le Panjshir en laboratoire de ses idées, pour ce qui concerne l'administration, l'éducation, l'économie, l'agriculture, les droits humains. J'ai retrouvé les mêmes ingrédients pour une autre cause qui m'est chère, celle des Kurdes qui, en Irak et au nord de la Syrie, ont façonné leur territoire en laboratoire de libertés, d'expression et politiques, un exemple relativement unique au Moyen-Orient. Massoud avait cette vision-là. C'est pour cela qu'il a été assassiné. J'étais avec ses hommes et le docteur Abdullah Abdullah le 9 septembre 2001, de l'autre côté de la frontière, au Tadjikistan, et je lui apportai alors les épreuves de mon livre, "Le Faucon afghan", un récit littéraire et très personnel sur mon voyage dans les fiefs des talibans, sur leur hypocrisie et leur soit-disant concept de pureté. Le commandant n'a pas eu le temps de lire mon livre. Il est mort très rapidement, il aurait été d'une grande aide pour son pays, mais aussi pour la région tout entière. J'étais là

pour son enterrement avec des milliers d'autres personnes et j'ai pu monter dans l'hélicoptère avec Woudoud, son garde du corps qui pleurait. Ce n'était pas ma guerre. Je me refusais de pleurer, mais moi aussi, ce jour-là, j'ai versé des larmes pour ce pays que j'aime tant. Un quart de siècle après la mort de Massoud, son visage s'ancre dans l'Histoire et sa posture marque les démocrates ainsi que les partisans de la liberté, non seulement en Afghanistan mais dans tout l'Orient. C'est alors que j'ai voulu emprunter la voix du Lion du Panjshir pour écrire un roman et porter le message qu'il n'aura pas eu le temps de livrer au monde : une profession de foi en faveur d'un Islam des Lumières.



Arman : Vous avez écrit plusieurs ouvrages sur l'Afghanistan. Lequel vous tient le plus à cœur et pourquoi?

Weber : De tous les livres que j'ai pu écrire sur l'Afghanistan, celui qui me tient le plus à cœur ou plutôt ceux des deux qui me tiennent le plus à cœur sont "La Mort blanche" et "La Confession de Massoud". Ce sont deux romans qui, à partir du réel, du vécu, des rencontres, de mon ressenti, des personnages rencontrés, évoquent des événements qui se déroulent certes en Afghanistan mais qui concernent aussi le reste du monde. Je crois que le roman quelquefois traduit mieux la réalité que le document ou le reportage ou l'essai. Pour Massoud, je voulais à travers une fiction parler de sa philosophie, de sa conception de l'islam, de sa vision pour le Panjshir et au-delà pour Afghanistan ainsi que pour le monde musulman. Il est important de parler de cet héritage pour les générations futures. Lui et moi étions d'accord sur le fait que le radicalisme islamique concerne d'abord et surtout une guerre à l'intérieur même du monde des croyants, de l'Oumma. Quant à "La Mort blanche", il s'agit d'un roman d'aventures, d'un roman d'amour, d'un roman d'intrigues policières où presque tout est vrai et qui porte aussi et surtout sur le trafic de drogues et sur la question de la pureté chère aux talibans. C'est une manière également au travers de la fiction de critiquer le dogme de la milice islamiste et ses dérives.

On ne peut pas priver la moitié d'une population de ses droits. Les femmes d'Afghanistan doivent bénéficier des mêmes droits que les hommes. Il s'agit en Afghanistan aujourd'hui d'un véritable apartheid social, un apartheid de genre, et même d'un féminicide. Continuer de lutter pour leurs droits est un combat qu'il faut saluer, même si ces femmes sont minoritaires. La résistance ne demande qu'à essaimer. A début de la Seconde Guerre mondiale, les résistants français qui ont rejoint De Gaulle à Londres n'étaient pas plus qu'une centaine. Et puis ils ont grandi, ils sont devenus une armée. Il faut que la résistance d'Afghanistan construise son armée des ombres.

Arman : Selon vous, quel rôle la littérature et le journalisme peuvent-ils jouer pour informer le monde sur la situation en Afghanistan ?

Weber : Je suis un écrivain qui fait des reportages de temps à autre et reste passionné par la rencontre et le voyage. Les livres et les reportages servent d'abord à témoigner, à évoquer une situation ou rapporter ce que racontent les personnes rencontrées. Il est important par le roman ou les articles de rappeler ce qui se passe Afghanistan et de faire en sorte que ce pays ne soit pas oublié. Il n'y a rien de pire qu'un conflit oublié ou un pays qui connaît une tragédie et pour lequel le reste de la communauté internationale demeure indifférent. Le courage des femmes, des résistantes et des résistants doit être rappelé et au-delà de l'oubli, il y a aussi un lien qui doit être pérennisé entre ces personnes du peuple d'Afghanistan d'une part et d'autre part le reste du monde. C'est aussi à nous, les écrivains, de le rappeler.

Arman : Avez-vous rencontré des difficultés en tant qu'écrivain et grand reporter lors de vos reportages en Afghanistan ?

Weber : Oui, à de nombreuses reprises. J'ai été menacé, j'ai risqué ma vie durant des bombardements, au cours de combats ou de voyages clandestins. Les talibans eux aussi m'ont menacé et ont fini par m'expulser après une arrestation. Mon véhicule a été pris pour cible dans le Nangarhâr. Une autre fois, un lieutenant d'une milice dans un quartier de Kaboul a voulu m'exécuter. Je lui ai tenu tête et il n'a finalement pas osé devant ses hommes. À Ghazni, aux mains des talibans, le gouverneur, le wali Dost Mohamad, lorsque j'écrivais "Le Faucon Afghan"

et lorsque je tournais un film clandestinement, “L’Opium des talibans”, m’a menacé lui aussi devant ses hommes, alors que nous étions en train de partager un repas. Je lui ai répondu en le prenant à partie fermement sur une anecdote : le fait qu’il aimait les Américains. Surpris, il m’a demandé pourquoi et je répondis : « Parce que sur votre tapis il y a une un soda américain ». Il n’a pas osé aller plus loin. C’est lui qui a été assassiné, par son adjoint. Il faut se faire respecter dans ce genre de situation et en même temps je pense que le plus grand danger est celui du contact humain et non pas des balles ou des bombardements. Donc tout est aléatoire comme souvent dans la vie. Je ne conçois pas cette vocation d’écrivain ou d’écrivain-voyageur sans la prise de risques. En ce sens, l’Afghanistan a toujours été et reste encore une terre d’aventure et je mets en avant surtout la notion d’aventure humaine, de relation à l’autre, d’engagement et d’humanisme.

Arman : Comment votre perception du pays a-t-elle évolué au fil des ans et de vos voyages ?

Weber : J’ai beaucoup appris au cours de tous ces voyages pour mes livres, mes documentaires et mes reportages, non seulement sur l’Afghanistan mais aussi sur le monde musulman et sur l’humanité en général. Je pense qu’on aurait pu éviter d’offrir ce pays aux talibans. La présence étrangère pendant vingt ans, de 2001 à 2021, a été un grand gâchis, avec une responsabilité partagée entre puissances étrangères et dirigeants d’Afghanistan. Je pense que l’Afghanistan demeure un pays très attachant en dépit de ses occupants talibans et je reste dans l’espérance d’un avenir meilleur.

Arman : Quels sont les récits ou témoignages qui vous ont le plus marqué dans vos reportages ?

Weber : Les témoignages qui m’ont le plus marqué en Afghanistan sont ceux de résistants et militants afghans, hommes et femmes, engagés pour les autres. Les humanitaires étrangers m’ont également beaucoup marqué avec leur volonté d’aider la population afghane qui a connu et connaît encore tant de souffrances. Des dizaines voire des centaines de rencontres m’ont renseigné sur l’Afghanistan et sur la nature humaine. Je pourrais citer nombre d’exemples.

Arman : Quel regard portez-vous sur la situation actuelle en Afghanistan ?

Weber : Les présidents américains Trump puis Biden ont donné les clés du pays aux talibans après un soi-disant accord de paix qui n’était qu’un accord de retrait, lequel ne fut même pas respecté. Nous savions très bien après l’acte I du règne des talibans de quoi ils étaient capables. Je n’ai jamais cru en une quelconque

modération de la politique et de la vision des talibans. Au contraire, j'ai toujours pensé qu'il y avait un nivellement par le bas entre les différentes factions, dont celle de Kandahar et celle du réseau Haqqani à Jalalabad. Encore une fois, le sort de ce pays découle d'une responsabilité partagée entre pays qui ont mené l'intervention de 2001 et certains dirigeants afghans et au final l'arrivée au pouvoir des talibans était prévisible. Nous assistons à un immense gabegie en termes diplomatiques, économiques et humains, et c'est le peuple d'Afghanistan qui en subit les conséquences.

Arman : Selon vous, quelles sont les plus grandes menaces qui pèsent aujourd'hui sur le pays ?

Weber : Les plus grandes menaces qui pèsent aujourd'hui sur l'Afghanistan sont la radicalisation du régime, notamment envers les femmes, les risques de famine et le terrorisme avec la présence d'Al Qaïda et de Daesh Khorasan. Tant qu'il sera sous la coupe des talibans, ce pays représentera une menace de déstabilisation régionale dont le Pakistan fait déjà les frais, avec des répercussions bien au-delà de la région.



À Faizâbâd, dans le nord-est de l'Afghanistan, en 2008

Arman : Quelle est votre analyse de la situation des femmes en Afghanistan depuis août 2021 ?

Weber : La situation des femmes à l'Afghanistan est dramatique depuis l'arrivée au pouvoir des talibans. Je n'avais aucune illusion mais je pensais cependant qu'au moins quelques possibilités d'éducation seraient encore offertes aux jeunes filles, notamment en matière d'études de médecine. Il n'en est plus question désormais, avec ce décret qui était prévisible lui aussi en fonction de ce nivellement par le bas des factions au pouvoir. Il reste la résistance civile, notamment par l'éducation clandestine. Il faut rendre hommage à ces femmes enseignantes ou mères de famille qui représentent l'un des avènements du pays.

Arman : Comment voyez-vous l'évolution de la liberté de la presse et des droits des journalistes en Afghanistan aujourd'hui ?

Weber : La presse indépendante n'existe plus en Afghanistan et la peur règne. Il y a la censure et aussi l'auto censure. Il s'agit là encore d'un gâchis après cette période de liberté où les médias ont pu fleurir. Je me rappelle de l'engouement de jeunes journalistes à Kaboul et en province, jusqu'à Khost, qui étaient très fiers de pouvoir imprimer même par photocopie, même sur deux pages, un semblant de journal local. Il y a eu un immense élan de la part de ces jeunes journalistes et écrivains en Afghanistan. Il reste aujourd'hui une presse clandestine, ce qui est très dangereux bien sûr pour les journalistes et les écrivains qui ne sont pas dans la ligne des talibans, et il faut les soutenir.

Arman : Pensez-vous que la communauté internationale a abandonné l'Afghanistan ?

Weber : Oui la communauté internationale a abandonné l'Afghanistan et on peut dire d'une manière générale qu'il n'y aura plus de grande intervention militaire digne de ce nom de par le monde en dehors de guerres régionales telles l'Ukraine et peut-être Taïwan demain. Les puissances occidentales ne veulent plus intervenir directement pour ce genre de crise. En revanche, les talibans peuvent très bien bénéficier d'ouverture et d'aide de la part de certains pays dans le futur, dont la Chine et la Russie, voire l'Iran.

Arman : Y a-t-il, malgré la crise, des raisons d'espérer un avenir meilleur pour l'Afghanistan ?

Weber : Oui, je garde espoir d'un avenir meilleur, à condition que le régime taliban disparaisse ou qu'il y ait une alliance avec d'autres instances. Je pense que la résistance civile et militaire pourra jouer un rôle dans un avenir plus ou moins lointain. Évidemment il faudrait que la communauté internationale puisse aider ces deux pôles de la résistance, tant à l'intérieur qu'à l'extérieur en terme de soutien, moral et politique de soutien financier, voire de soutien militaire. Pour l'instant, cela n'en prend pas le chemin.

Arman : Quel est votre message aux journalistes afghans qui continuent de travailler malgré les dangers ?

Weber : Pour les journalistes d'Afghanistans mais aussi pour les écrivains et les poètes : il faut maintenir le lien avec l'extérieur. Le recueil de poésie d'Afghanistan que nous venons d'éditer avec Belgheis Alavi, "L'Amour, l'exil, la liberté", en est un vibrant exemple et ces poèmes dépassent largement le cadre de l'Afghanistan. C'est un cri de révolte, à portée universelle, en ce sens où le drame de l'Afghanistan nous rappelle aussi qu'il doit être relié au reste du monde. Même

dans la pire des tragédies, j'ai toujours cru en l'espérance. La littérature fait partie de ce combat-là et de cet engagement.

Arman : Que diriez-vous aux femmes d'Afghanistan qui continuent de lutter pour leurs droits malgré l'oppression ?

Weber : Le combat des femmes d'Afghanistan est primordial pour l'avenir du pays. Il faut continuer à les soutenir, leur engagement est précieux, en tant que militants de la société civile et en tant qu'éducatrices pour les jeunes filles et jeunes femmes d'Afghaneistans qui reçoivent ainsi des semblant d'éducation. On ne peut pas priver la moitié d'une population de ses droits. Les femmes d'Afghaneistans doivent bénéficier des mêmes droits que les hommes. Il s'agit en Afghanistan aujourd'hui d'un véritable apartheid social, un apartheid de genre, et même d'un féminicide. Continuer de lutter pour leurs droits est un combat qu'il faut saluer, même si ces femmes sont minoritaires. La résistance ne demande qu'à essaimer. A début de la Seconde Guerre mondiale, les résistants français qui ont rejoint De Gaulle à Londres n'étaient pas plus qu'une centaine. Et puis ils ont grandi, ils sont devenus une armée. Il faut que la résistance du peuple d'afghanistan construise son armée des ombres.



Avec un habitant du Panjshir, dans la vallée de Jurm, au nord-est de l'Afghanistan, dans les années 2010

Arman : Quel rôle la diaspora des personnes d'Afghanistan peut-elle jouer pour aider son pays d'origine ?

Weber : La diaspora des personnes d'Afghanistan doit avoir un rôle d'aide, mais aussi un rôle de lien pour faire en sorte que le drame du peuple d'Afghanistan ne soit pas oublié. Elle doit servir aussi de relais avec les intellectuels, les écrivains, les grands reporters, les opinions publiques de manière plus générale afin de porter la voix des résistants et résistantes de l'intérieur et de l'extérieur. C'est un rôle crucial. La diaspora d'Afghanistan d'un autre côté doit davantage faire fi de ses différences, ethniques et politiques. Elle a été trop souvent divisée. C'est l'occasion ou jamais de mener un combat unitaire.



Arman : En tant qu'écrivain et observateur du monde, quel conseil donneriez-vous à la jeunesse afghane qui rêve d'un avenir meilleur ?

Weber : Il faut continuer d'espérer, et aussi que cette jeunesse d'Afghanistan contribue à tisser des liens avec le monde extérieur. Souvent les pires tyrannies finissent par basculer. Il est impossible de maintenir une telle chape de plomb sur un peuple entier et sur des femmes en particulier qui sont sœurs, mères ou futures mères. Les valeurs d'un pays, d'une culture, d'une société reposent avant tout sur la femme. L'homme trop souvent détruit. La femme, elle, transmet.

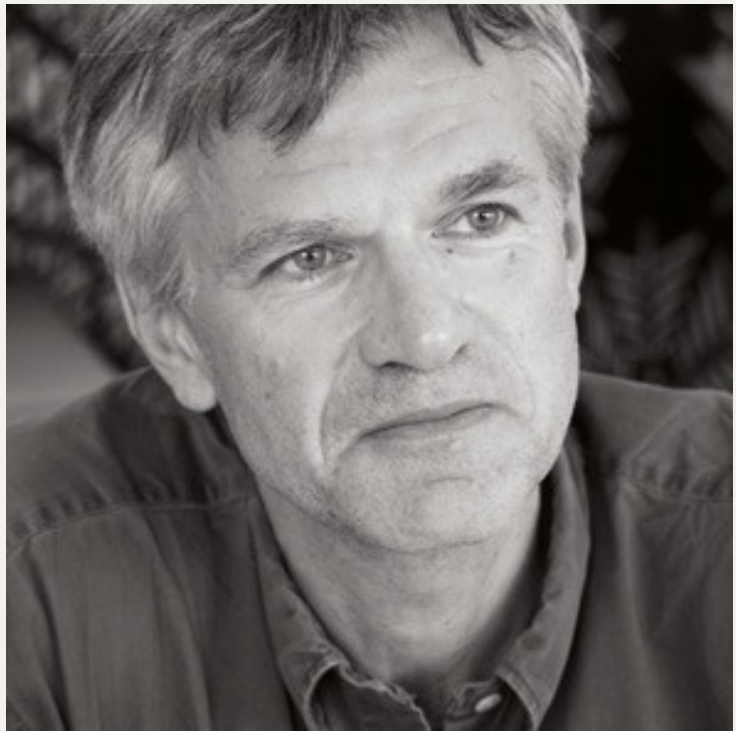
Arman : Pour conclure, quel serait votre message personnel au peuple d'Afghanistan en ces temps difficiles ?

Weber : C'est un message d'espérance. Un jour la barbarie sera vaincue. Je ne sais quand mais je crois en un avenir meilleur. Le lien de solidarité demeure es-

sentiel, avec la diaspora, mais aussi avec des mouvements de société civile de par monde, et notamment des écrivains, des intellectuels, qui peuvent qui doivent se faire les porte-voix de la résistance d'Afghanistan.

Arman : Vous avez été témoin du premier soulèvement contre les talibans dans les années 1990. Comment décririez-vous cette première résistance menée par Ahmad Shah Massoud ?

Weber : Cette résistance était à la fois l'œuvre d'un homme, Ahmad Shah Massoud, mais aussi d'une partie de la population. L'un ne pouvait se faire sans l'autre. Aujourd'hui il manque l'homme, avec son audace, et puis il manque aussi le soutien de la communauté internationale, avec des pays qui se replient de plus en plus sur eux-mêmes. La résistance de Massoud était très intelligente. Il voulait depuis le Panjshir donner un exemple, montrer que sa vallée, le Daoulat, servait de laboratoire des



Au Festival Etonnants Voyageurs à Saint-Malo, France, 2020

droits humains, d'économie, d'administration, qui pouvait être reproduit ailleurs, notamment contre la barbarie des talibans. Massoud pariait aussi beaucoup sur l'éducation, et j'ai été de nombreuses fois étonné de voir combien de ses lieutenants qui n'ont connu que la guerre ont été formés par Ahmad Shah Massoud lui-même, et comment son intelligence, sa vision, sa stratégie proliféraient au sein de ses cadres militaires et politique. Je me souviens ainsi dans le vallon de Ghorband, dans la province de Parwân, d'un jeune lieutenant. Il n'avait connu que la guerre et était étonnamment mûr et intelligent. Les talibans n'étaient qu'à quelques centaines de mètres de nous. Pour Massoud, c'était un travail constant de tous les jours et de toutes les nuits. Massoud se savait menacé. Il avait dit encore à sa femme quelques jours avant l'assassinat début septembre 2001 que prochainement il serait shaheed, martyr. Il ne s'était malheureusement pas trompé. Les visionnaires sont souvent des hommes à abattre.

Arman : Quelle était la perception de la communauté internationale à l'époque face à la lutte de Massoud contre les Talibans ? Pensez-vous que son avertissement contre le terrorisme mondial a été ignoré ?

Weber : Oui, son avertissement contre les menaces terroristes a été sous-estimé. Massoud était rentré déçu de son voyage en France en avril 2001, c'est ce que j'explique dans mes deux livres "La Confession de Massoud" et "Massoud, le rebelle assassiné". L'Occident n'a pas su l'écouter et c'est bien dommage pour l'histoire contemporaine.

Arman : Après l'assassinat de Massoud en 2001, comment la dynamique de la résistance a-t-elle changé en Afghanistan ?

Weber : La résistance d'Afghanistan a été totalement désorganisée et démoralisée après l'assassinat du commandant Massoud. Puis il y a eu l'intervention américaine et la victoire occidentale sur le régime des talibans en novembre 2001. Les vingt ans qui ont suivi ont certes permis à l'Afghanistan de bénéficier d'une paix relative et d'une liberté en matière de droits humains, de liberté, de la presse de liberté, d'expression. Mais c'est une période aussi de forte corruption et je le déplore car le pays n'a pas pu se relever totalement de ces maux. Aujourd'hui, la résistance militaire est bien marginale, menée notamment par le fils du commandant, Ahmad Massoud. La répression est importante de la part des talibans qui disposent de réseaux et d'une forte implantation dans tout le pays, mais ce n'est pas une raison pour ne pas aider la résistance, politiquement et militairement.

Arman : Selon vous, quelles étaient les principales erreurs de l'Occident après la chute des Talibans en 2001, qui ont conduit à leur retour au pouvoir en 2021 ?

Weber : Les Occidentaux n'ont pas pu s'entendre sur la conduite à mener en Afghanistan, notamment pour l'instauration d'une démocratie à l'occidentale, modèle qui n'était pas adapté à la société d'Afghanistan. La deuxième erreur a été de vouloir prolonger le maintien à long terme des troupes occidentales en Afghanistan. Je pense que Massoud aurait convaincu les pays de la coalition de former l'armée afghane et de se désengager rapidement tout en continuant à soutenir les institutions militaires. La troisième erreur, j'en ai parlé, est de ne pas avoir su endiguer la corruption.

Arman : Quelles différences et similitudes voyez-vous entre la première et la seconde résistance contre les Talibans ?

Weber : La similitude, c'est que le régime taliban n'a pas changé. Au contraire. Sous couvert de modernisation et d'une soit-disant génération 2.0, le changement n'est que de façade. Alors que le régime est encore davantage ancré dans le sadisme et la répression envers les femmes, d'une part en raison d'un rapport

de force entre les faction et d'autre part en raison d'un désir de revanche. Les talibans ont beaucoup appris, ils veulent désormais durer et s'efforcent de ne plus commettre certaines erreurs, tel le soutien à Al Qaïda, même s'il existe une porosité entre les talibans et des organisations terroristes. La différence essentielle et que l'environnement international a beaucoup changé. Il n'y aura plus d'intervention internationale digne de ce nom et donc la résistance militaire afghane est condamnée à demeurer isolé. La seule solution est une action commune résistance militaire et résistance civile, avec des transfuges, des cadres talibans qui sortiraient du mouvement. Enfin, le peuple d'Afghanistan n'a connu que la guerre pendant quarante ans, hormis quelques périodes de calme relatif, et il existe une grande lassitude. Le régime taliban est à la fois fort et fragile : fort parce qu'il bénéficie de cette première expérience de 1996 à 2001, et fragile en raison de son isolement, d'une dynamique interne destructrice, et d'une gestion désastreuse du pays. Deuxièmement, en ce qui concerne l'avenir, la population et les femmes en particulier peuvent contribuer à affaiblir le régime. Comme pour tout système basé sur la dictature, le rapport de force peut basculer du jour au lendemain, mais plusieurs facteurs doivent être réunis, dont une résistance forte et une opposition de l'intérieur, très structurée, ce qui n'est pas encore le cas.

Arman : Selon vous, quels sont les principaux défis pour la résistance actuelle en Afghanistan ? Est-elle seulement une opposition armée, ou existe-t-il d'autres formes de résistance ?

Weber : La résistance est double, militaire et civile. Les deux doivent se conjuguer malgré la répression à tous les niveaux exercée par le régime. Je crois beaucoup en la résistance civile, parce qu'elle peut contribuer à faire basculer le régime, y compris par une exaspération totale de la population, notamment pour des questions d'accès à l'alimentation. Il n'en demeure pas moins que tout mouvement de protestation notable risque d'être sévèrement réprimé, d'abord à l'instant t et ensuite dans le temps en raison des moyens de surveillance. Un basculement est possible si plusieurs chefs de la milice des talibans se rallient à la résistance et s'ils font acte d'allégeance en cas de soulèvement de masse. La coordination ne sera pas facile, mais elle reste possible. C'est l'espoir que je garde pour l'avenir de ce pays qui mérite mieux qu'une milice enturbannée, rétrograde, et qui fait passer ses propres intérêts avant ceux de la population, quitte à l'affamer. Il faut que le peuple d'Afghanistan dans la résistance reste uni. Le désir de liberté, qui est profondément ancré dans ce pays, finira par l'emporter, je l'espère, contre la tyrannie et l'obscurantisme.



صمیم فرامرز:

«ما مرگ را زندگی می کنیم.»



ایمان رشیدی

آن چه را می خوانید گفتگویی است از دو رفیق که اگر به اسلام عزیز ایمان داشته باشید، یکی در دنیا و دیگری در برزخ روزگار می گذرانند. پس بیش تر زبان حال دوستی است در نبود دوستی بسیار عزیز. شاید شنیده باشید که انسان گاهی بدون این که بداند مرتکب کاری برای آخرین بار در زندگی کوتاه یا بلندش می شود. ساده تر این که مثلاً شما یک بار در زندگی بدون آن که بدانید آخرین بارتان بوده است که در یک روز تابستان با یکی از بهترین دوستان تان حرف می زنید. شاید حتی خداحافظی هم نکرده باشید. به امید صحبت بسیار نزدیک دیگر. حالا تصور کنید این فرصت دیگر هرگز پیش نیاید. یا به عبارتی این فرصت را از شما بگیرند. آن هم به فجیع ترین حالتی که شما فکر می کنید. چه می کنید؟ چنین اتفاقی برای من افتاد. من و صمیم به ندرت از هم خداحافظی می کردیم. از من که بگذرید، سنگ روی مزار صمیم چنین نگاشته شده: «شهید صمیم فرامرز در بیست و یک دلو هزار و سیصد و شصت و هشت به دنیا آمد تا خبرنگاری شود شجاع که تا آخرین ثانیه های عمر با عزتش صدای مردمش باشد. او در شام گاه چهارشنبه چهاردهم سنبله در نتیجه ی یک حمله ی انتحاری جان داد، نامش را با خون بر دیوار آزادی بیان نوشت و با هزار آرمان و آرزو این جا آرام گرفت.» همین!



زمستان سال ۲۰۱۲ میلادی، جایی در آلماتا، قزاقستان

درست یازده سال پیش در روز نوروز باهم بودیم. آن روز با هم به خیابانی در آلماتا رفتیم که هنرمندان زیادی آن جا نقاشی می کشیدند. در آن روزها از خیام می خواندیم و گپ می زدیم. می خواندیم: ما لعبتک انیم و فلک لعبت باز! تو برای آخرین بار در میان نقاشی ها از من عکسی گرفتی. گفתי زیرش بنویس، نقاشی های گویا و خموش. در گوارترین فصل سال، در آلماتا، شهر سیب و سازکه پشتش به کوه زیبایی گرم است و از دلش رودخانه ای مست می گذرد باهم غذا خوردیم، قدم زدیم، به حل مشکلات جهان پرداختیم و برگشتیم. از آن پس با آمدن بهار به یاد تو می افتم. چه یادی گرمی تر از آن که با دیدن شکوفه و سبزه و باران تازه شود. میرزا جان شاید سه قرن و اندی سال بعد بهار برای ما هم نامه ای یاران رفته می آرد. تو مگر رفته ای؟ علی اکبر خان دهخدا می گوید رفتن مقابل آمدن است. هم اکنون که می نویسم دو هزار و چهارصد و یک روز از رفتن تو می گذرد. سی و پنج سال پیش به کجا آمدی؟ بیست و سه سال عمرت را کجا گذراندی؟ زیر کدام آسمان؟ در بیست و هشت سالگی به کجا کوچیدی؟ مادرت هنوز روز آمدنت را به یاد دارد. چه آمدنی صمیم؟ چه رفتنی؟ چرا این قدر زود؟ میهن ما هزارچهره است. برای کسانی به هیبت باغ است. شاید تکه ای از بهشت. برای عده ای دیگر دوزخ است و عذاب آور. عده ای روی برزخ را دیدند. عمرشان صرف اضطراب و بی پناهی شد. برای ما اما این وطن به هیبت دشت درآمد. ما در شب دشت به دنبال روشنی بودیم. از ماه هلالش به ما رسید. از آسمان ابرش، از فصل ها به روزهای آخر خزان رسیدیم. در چنین هنگامه ای نمی شد به دنبال آرامش بود. تو اما با هوش سرشارت برای روزگار بهتر، برای آبادی همین دشت بلا درس خواندی و با وجود امکانات زیادی که برای ماندن در خارج از کشور داشتی، به کشور برگشتی و به عشقت، به خبرنگاری پرداختی. باری در جریان یک سفر کاری زخمی برداشتی. شاید همین زخم نشانه ای بود تا از عشقت دست بکشی یا شاید راه دیگری را بیازمایی. اما نپذیرفتی و بازهم خطر کردی. یادم می آید باری یک بیت از عشقوری ذهنت را درگیر کرده بود.

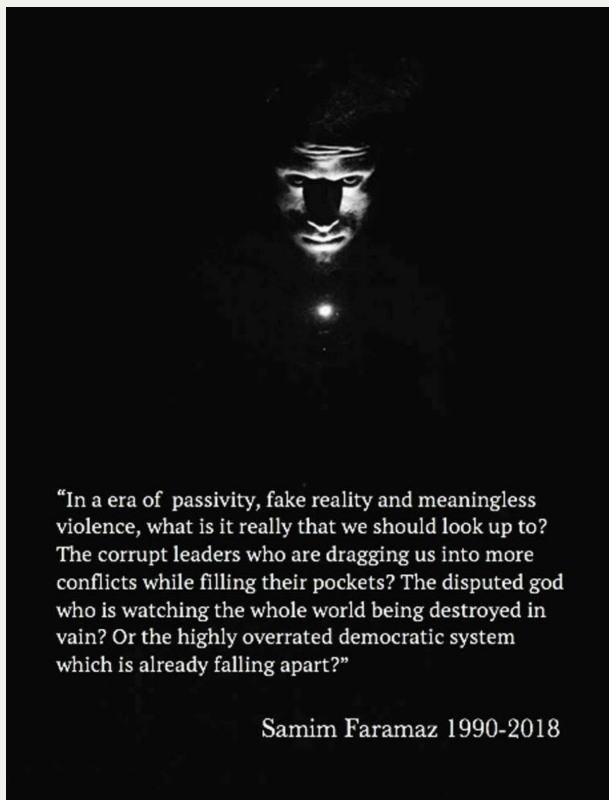
آرزوی مرغ دل زین شیوه حیرانم که چیست

تیغ خون آلود خود را نزد صیاد آورد

می گفתי این بیت بسیار زیباست. می گفתי وقتی این بیت را می خواندی کسی از دوستان قزاق از تو پرسیده بود معنای آن چه به ذهنت نشسته چیست؟ با تباشیر روی تخته ای دانشگاه تلاش کردی تا تصویر مرغی زخمی با تیری در سینه را



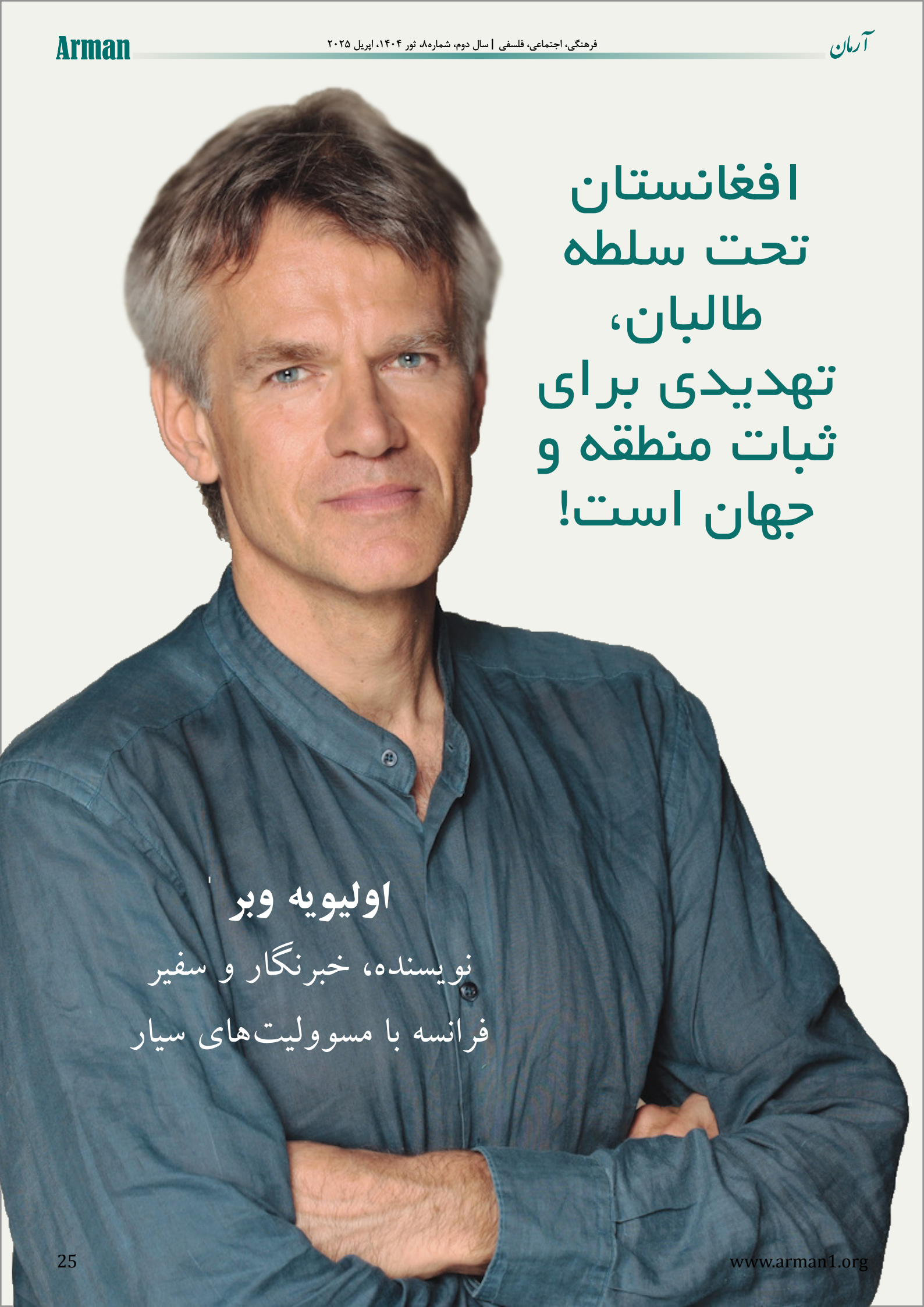
بکشی در حالی که خودش با منقارش تیر را دوباره به صیاد می‌سپارد تا دوباره هدف تیر همین صیاد باشد. تو همانند همان مرغ از خطر جهیدی ولی باز برای عشقت خطر کردی. سرانجام آن خطر چه بود؟ آهوان گم شدند در شب دشت. پس تو نرفتی، تو گم شدی. گم نشدی. تو را ربودند. راهزنان عشق و امید تو را ربودند. کابهای عزیزم، شب دشت گسترده‌تر شد. لختی پس از تو شب دوباره فراگیر شد. در آخرین روزها باری باهم حرف می‌زدیم. میترا در بغلت بود. به میترا می‌پرداختی و غذا می‌خوردی، با من حرف می‌زدی و از رفتن رفتنت به امریکا می‌گفتی. بماند. میترا، آن نماد عشق و محبت و مهر شاید دیگر نتواند به مکتب برود. پسرها باید با دستار به مکتب بروند. فکر که می‌کنم خوب شد نبود و ندیدی این روزها را. در این روزها از رسانه‌ای که در آن کار می‌کردی، گاهی صدای همان نعت‌های سی سال پیش طالبان پخش می‌شود.



"In a era of passivity, fake reality and meaningless violence, what is it really that we should look up to? The corrupt leaders who are dragging us into more conflicts while filling their pockets? The disputed god who is watching the whole world being destroyed in vain? Or the highly overrated democratic system which is already falling apart?"

Samim Faramaz 1990-2018

از این دردها که بگذریم، یاد سهراب بخیر. می‌گفتی سهراب را دوست داری. می‌گفتی گپ‌های سهراب را می‌فهمی. با درختان حرف می‌زنی. می‌گفتی جایی چند نهال بود که هر روز به آن‌ها آب می‌دادی. هر روز حال‌شان را می‌پرسیدی و برگ‌های کوچک‌شان را با دستانت پاک می‌کردی. به گواهی هر کسی که تو را دیده، شاید شاعر نبود اما همه دیدند که هنگام خطاب به گل سوسن می‌گفتی شما! تو می‌دانستی که زندگی بعد درخت است به چشم حشره. تو هرگز نخواستی که مگس از سر انگشت طبیعت بپرد یا پلنگ از در خلقت برود. من را ببخش که در این روزها نتوانستم بیش‌تر از این برایت بنویسم. بسیار سخت بود. باید بگویم که نبودنت اندوه بزرگی‌ست. برای همه. برای کسانی که حتی برای یک بار تو را دیده‌اند. ما بسیار کوشیدیم. خبرهای بد اما ما را افسرد و افشرد. شاید کم‌تر کسی تجربه‌ی این را داشته باشد که در آغاز ماه برای روزهای روشن دوستش شاد باشد و در پایان ماه نوشته‌ی سنگ‌مزار همان دوستش را برای حکاکی به سنگ قبر فروش بسپارد.



افغانستان تحت سلطه طالبان، تهدیدی برای ثبات منطقه و جهان است!

اولیویه وبر

نویسنده، خبرنگار و سفیر
فرانسه با مسوولیت‌های سیار

در هشتمین شماره مجله آرمان، به سلسله گفت‌وگوهای اختصاصی، این بار با آقای اولیویه وبر، نویسنده، روزنامه‌نگار برجسته فرانسوی و سفیر پیشین فرانسه در امور حقوق بشر، مصاحبه‌ای انجام شده که امید طرف توجه خوانندگان قرار گیرد. آقای وبر از چهره‌های شناخته شده در عرصه روزنامه‌نگاری است که بیشتر فعالیت‌های او به پوشش رویدادهای جنگ‌ها، انقلاب‌ها و سرگذشت رنج‌های انسان‌ها در گوشه و کنار جهان معطوف بوده است. او افزون بر این که گزارش‌های تحقیقی و مقالاتی از رویدادهای گوناگون از کشورهای مختلف جهان تهیه و در رسانه‌های بین‌المللی منتشر کرده است، پیوندی عمیق با کشورهایی چون افغانستان دارد؛ پیوندی نه فقط به اساس کار و فعالیت‌های رسانه‌ای شکل گرفته، بل این پیوند انسانی و بیشتر به بررسی و عجین شدن با فرهنگ‌های این کشورها استوار است. وبر در دشوارترین روزگار که جنگ و ناامنی، فقر و آوارگی هم سفر شهروندان افغانستان بود، سفرهای متعددی به این کشور داشته و در چنین شرایطی با پوشش رویدادها از ناهنجاری‌های مردم افغانستان در کنار آنان بوده و رنج و مصیبت‌شان را به جهان مخابره می‌کرد تا توجه جهانیان و سازمان‌های مدد رسان بین‌المللی و حقوق بشری به آنچه بر مردم افغانستان می‌گذرد را جلب نماید.

این روزنامه‌نگار فرانسوی، با شهید احمدشاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان دیدارها و گفت‌وگوهای متعددی داشته و از مبارزات و مقاومت مقدس مسعود و یارانش مقالات زیادی در رسانه‌های بین‌المللی منتشر کرده و همچنان کتاب‌های تحت عنوان‌های «اعترافات مسعود»، «مسعود، انقلابی ترور شده»، «سفر بزرگ شرق» و «مرگ سفید» که روایتی از مقاومت مسعود و مبارزه شهروندان افغانستان در برابر گروه‌های تروریستی به ویژه طالبان، برای آزادی، حفظ تاریخ و فرهنگ‌شان است را نیز به چاپ رسانیده است.



خبرنگار مجله آرمان در نخست از آقای وبر، درباره‌ی نخستین سفرشان به افغانستان پرسیده و این که تصویرشان از احمدشاه مسعود چه بود و او را چگونه چهره‌ای یافتند؟

ویر: نخستین بار در سال ۱۹۸۸ موفق شدم به صورت مخفیانه وارد افغانستان شوم، پس از ماه‌ها آماده سازی به کمک دوستانی از تنظیم‌های جهادی افغانستان، در حالی که آن کشور هنوز تحت اشغال شوروی‌ها بود. به عنوان نویسنده و خبرنگار

ویژه، لباس سنتی بر تن داشتم و پس از ماه انتظار موفق شدن وارد افغانستان شوم و به کمک تنظیم‌های جهادی، از جمله حزب «محاذا ملی اسلامی» و «جمعیت اسلامی»، اقامت داشته باشم. اگر چه این سفر طاقت فرسا و خطرناک بود، اما بسیار غنی و پربار بود و به من این امکان را داد که با مقاومت افغانستان و به ویژه با سربازان فرمانده مسعود ارتباط برقرار کنم. از میان بیست جنگی که پوشش داده‌ام و حدود پانزده جنبش مقاومت و چریکی که برای کتاب‌ها، مستندها و گزارش‌هایم با آن‌ها زندگی کرده‌ام، کشف مقاومت افغانستان بدون شک یکی از جذاب‌ترین‌ها بوده است.

در برابر ارتش شوروی که یکی از قوی‌ترین ارتش‌های جهان بود، فقط چند گروه مقاومت بودند و مبارزان در نهایت پیروز شدند، به ویژه به دلیل اراده قوی و عزم راسخ‌شان، این یک درس بزرگ برای تمام جهان بود؛ ارتشی از مردم فقیر و بامکانات بسیار اندک، یک قدرت بزرگ را شکست می‌دهد، به خاطر آرزوی آزادی. از آن زمان، هر سفر به افغانستان برای من هم تعهدی جسمی بود و هم تعهدی برای شهادت دادن که فراتر از خطرهای اجازه داد که گزارش کنم و این رویدادها را در مقاله‌ها و رمان‌ها، همچنین در مستندها بیان کنم. سفرهایم به افغانستان جزو تأثیرگذارترین‌ها در زندگی من بوده‌اند، به خاطر مسائل مهم آن، اما همچنین به خاطر دیدار با مردان و زنانی که با اراده و واقعا خارق‌العاده در طول مسیر گام برداشته و در نهایت پیروز شدند.

آرمان: چند سفر به افغانستان داشتید و از کدام شهرها و مناطق بازدید کردید؟

ویر: پس از نخستین سفرم به افغانستان و یافتن سوژه‌های فراوان، بارها به آن کشور برای نوشتن کتاب‌هایم که در مجموع دستکم پنج کتاب، چه رمان و چه مجموع مقاله‌ها، هستند، سفر کردم؛ همچنان برای تهیه گزارش‌ها، مستندها و مأموریت‌های بشردوستانه سفرهایم نیز به افغانستان داشته‌ام.

از مناطق مختلف افغانستان از جمله، کندهار، دره پنجشیر، کابل، شهر مزارشریف، شهرخوست، غزنی، ولسوالی/شهرستان جرم ولایت بدخشان و شهر فیض‌آباد مرکز بدخشان، بامیان، هرات، ولسوالی/شهرستان دره نور ولایت بغلان و سایر شهرهای دیدن کردم. همچنین یک اکسپدیشن ترتیب دادم که تحت حمایت یونسکو قرار گرفت و حاصل آن بیش از شش مستند بود. در جریان این سفرها موفق شدم با بسیاری از رهبران سیاسی افغانستان، از جمله حامد کرزی، رییس جمهور پیشین این کشور دیدار داشته باشم.

آرمان: رابطه شخصی خود را با افغانستان و مردم این کشور را چگونه توصیف می‌کنید؟



ویر: افغانستان را عمیقاً دوست دارم، به خاطر تاریخ کهن و پربارش، مردم مهمان‌نوازش، سنت‌ها و فرهنگ غنی‌اش و همچنین به خاطر بزرگواری و نجابت روح مردمان‌اش و در نهایت زیبایی مناظر طبیعی‌اش. من متخصص افغانستان نیستم، بلکه نویسنده و رمان نویس هستم که خواسته و هنوز هم می‌خواهد چه از طریق واقعیت و چه خیال، گواهی بدهد و روایت کند. دیدارها و تجربه‌هایم در این کشور مرا بسیار تحت تأثیر قرار داده‌اند و همچنین رویدادهای تراژدی آن؛ از جمله نبردهای کوهستانی، جنگ داخلی در کابل، حضور گروه‌های تروریستی بین‌المللی، قدرت گرفتن طالبان و پیروزی‌شان و همچنین منهدیم کردن تندیس‌های بودا در بامیان. این برای من نوعی قتل فرهنگی و نشان‌دهنده پیروزی تروریستان بین‌المللی بود. من توانستم در دوره اول رژیم طالبان از تندیس‌های کهن بودا که هنوز موجود بودند، فیلم‌برداری کنم. اما بار دیگر زمانی از این تندیس‌ها فیلم‌گرفتم که آن‌ها نابود شده بودند و تنها جای خالی شان موجود بود.

تندیس‌های بودا، تیلور یکی از نخستین برخوردهای تاریخی بین شرق و

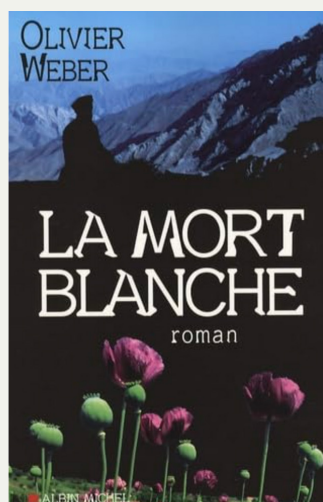
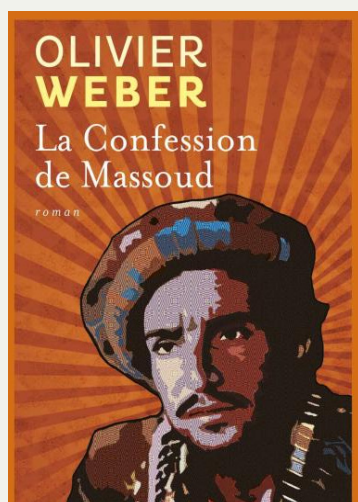
غرب به شمار می‌روند؛ این یک کلیشه نیست؛ بین شرق بودایی و غرب هلنیستی. در این باره در مقاله‌ام با عنوان «سفره بزرگ شرق» سخن گفته‌ام، عنوانی که گوته، شاعر آلمانی، با الهام از شاعران پارسی زبان به من نیز الهام داده است. تروریستان بین‌المللی می‌خواستند این به اصطلاح بت‌ها را نابود کنند، زیرا آن‌ها نماد یک دیدار استثنایی بین دو جهان بودند. زمانی که دوباره به بامیان بازگشتم، تندیس‌ها غول‌پیکر بودا بار دیگر در برابر صخره‌ها برایم مجسم شدند. گویی هنوز وجود داشتند، گویی روح آن‌ها هنوز از میان نرفته بود. این نیز نوعی مقاومت است. جهان آن زمان از نابودی آن تندیس‌ها به لرزه افتاد، چرا که این اقدام نماد نابودی مردم افغانستان بود. پیش از این رویداد تراژیک، من یک نشست بین‌المللی درباره میراث فرهنگی افغانستان در یونسکو برگزار کرده بودم، اما هیچ‌کس چندان به آن توجه نمی‌کرد. زمانی که طالبان دستور نابودی تندیس‌های بودا را صادر کردند، بیش از صد رسانه جهانی به آنجا آمدند. ما شهادت دادیم و رژیم طالبان را محکوم کردیم. فکر می‌کنم برگزاری دوباره‌ای چنین رویدادهایی ضروریست، برای هشدار به افکار عمومی بین‌المللی درباره سرنوشت این کشور، چون وقتی میراث فرهنگی یک ملت را نابود می‌کنند، در واقع روح آن ملت را هم زخمی می‌کنند.

آرمان : شما با احمد شاه مسعود، قهرمان ملی افغانستان رابطه بسیار نزدیک داشتید و زمانی زیادی را با او سپری کردید، مسعود را چگونه ملاقات کردید و بودن شک خاطراتی زیادی از او دارید؟



وېر: من مدتی زیادی با مبارزان و فرماندهان احمد شاه مسعود، در دره پنجشیر و دیگر مناطق افغانستان اقامت داشتم. برای این کار خطرات زیادی را به جان خریدم و چندین بار تا آستانه مرگ پیش رفتم، اما این‌ها در مقایسه با آنچه آن‌ها تحمل می‌کردند، ناچیز بود. سرانجام با آمر صاحب، در زادگاهش پنجشیر برای نخستین بار ملاقات کردم و پس از آن او را در کابل دیدم؛ بدون این که دوست نزدیکش باشم از فرهنگی بودن او، حس استراتژی‌اش، دیدگاهش برای آینده افغانستان و از منش بزرگ انسانی و بصیرتش عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتم. در زمان نبردهای کابل و پیش از روی کار آمدن طالبان نیز در کنار او

بودم. او از تکرار مداوم جنگ‌ها در افغانستان خسته شده بود، اما هرگز تسلیم نمی‌شد. او که به نماد مبارزه برای آزادی تبدیل شده بود، یک مبارز بزرگ و مقاومت‌گر واقعی بود که امروز جایش به شدت خالیست. می‌توانم بگویم که مسعود مدافعی جهانی برای حقوق بشر، در خاورمیانه‌ای که از تعصب مذهبی رنج می‌برد، بود. کاریزمای طبیعی او نزد مردانش و مردم نیز مرا شگفت‌زده کرد. اگر زنده می‌بود، تمام منطقه شکل دیگری به خود می‌گرفت و او می‌توانست به کشورهای خارجی در جریان مداخله سال ۲۰۰۱ مشاوره بدهد تا ارتش‌های آن‌ها به نیروهای اشغال‌گر تبدیل نشوند. فرمانده مسعود، پنجشیر را به آزمایشگاهی برای اندیشه‌هایش در زمینه اداره، آموزش، اقتصاد، کشاورزی و حقوق بشر تبدیل کرده بود. من همین عناصر را در قضیه دیگری که برایم بسیار عزیز است، نیز یافتیم؛ در میان کردها در عراق و شمال سوریه که سرزمین‌شان را به آزمایشگاه آزادی‌های سیاسی و فرهنگی بدل کردند، الگویی کم‌نظیر در خاورمیانه است. مسعود نیز چنین دیدگاهی داشت. به همین دلیل بود که ترور شد. در تاریخ ۹ سپتامبر ۲۰۰۱، من همراه با فرماندهانش و دکتر عبدالله عبدالله، در آن سوی مرز، در تاجیکستان بودم و نسخه نهایی کتابم «شاهین سرزمین افغانستان» را برایش آورده بودم؛ کتابی ادبی و بسیار شخصی درباره سفرم به مناطق تحت کنترل طالبان، درباره عدم صداقت در افکار و مفهوم جعلی‌شان از «پاکی» فرمانده دیگر فرصت نیافت کتابم را بخواند. او خیلی سریع جان سپرد. اگر زنده می‌ماند، نه تنها برای کشورش، بلکه برای تمام منطقه مفید می‌بود. من در مراسم خاک‌سپاری‌اش در کنار هزاران تن دیگر حضور داشتم، و همراه با دود زره، محافظ شخصی‌اش که می‌گریست، سوار بال‌گرد شدم. آن جنگ، جنگ من نبود. نمی‌خواستم گریه کنم، اما آن روز، من نیز برای سرزمینی که این چنین دوستش دارم، اشک ریختم. یک چهارم قرن پس از مرگ مسعود، چهره‌اش در تاریخ ثبت شده، و ایستادگی‌اش برای دموکراسی‌خواهان و طرفداران آزادی نه تنها در افغانستان، بلکه در سراسر خاورمیانه، الهام بخش است. از آن پس خواستم صدای شیر پنجشیر را وام بگیرم تا رمانی بنویسم و پیامی را به جهان منتقل کنم، پیامی که او فرصت بیان‌ش را نیافت.



آرمان: از جمع کتاب‌های که درباره افغانستان نوشته‌اید، کدام یک برای تان دوست‌داشتنی‌تر است؟

ویبر: از میان کتاب‌های که درباره افغانستان نوشته‌ام، دو کتابی که بیش از دیگر آثارم برایم اهمیت دارند؛ «مرگ سفید و اعترافات مسعود» هستند. این‌ها دو رمان اند که بر پایه واقعیت، تجربه‌های زیسته، دیدارها، احساساتم و شخصیت‌هایی که ملاقات کردم نوشته شده‌اند. آثاری که هر چند وقایع‌شان در افغانستان رخ می‌دهد، اما جهان را نیز مخاطب قرار داده‌اند. من باور دارم که گاهی رمان بهتر از گزارش خبری یا اثر مستند یا حتی مقاله می‌تواند واقعیت را بیان کند.

در مورد مسعود، می‌خواستم از طریق یک داستان تخیلی درباره‌ی فلسفه او، برداشت و باورش از دین اسلام، دیدگاهش برای پنجشیر و فراتر از آن برای افغانستان و جهان اسلام سخن بگویم. باور دارم که صحبت درباره این میراث برای نسل‌های آینده بسیار مهم است. مسعود و من هر دو به این باور بودیم که بنیادگرایی اسلامی پیش از هر چیز جنگی درون دینی است، در دل امت اسلامی. در مورد مرگ سفید، با یک رمان ماجراجویانه، عاشقانه و پولیسی روبرو هستیم که تقریباً تماش واقعیت دارد. در این کتاب، موضوع اصلی قاچاق مواد مخدر است، و نیز مفهوم «پاکی» که برای طالبان اهمیت دارد. این رمان تلاشی برای نقد ایدئولوژی شبه نظامیان اسلام‌گرا و انحرافات خطرناک آن‌ها، از مسیر داستانی تخیلی، اما بر پایه‌ی واقعیت استوار است.

آرمان: به نظر شما، ادبیات و روزنامه‌نگاری در اطلاع‌رسانی به جهان درباره وضعیت افغانستان چه نقشی می‌تواند ایفا کند؟

ویبر: من نویسنده‌ای هستم که گه‌گاهی گزارش‌هایی هم می‌نویسم و همچنان به ملاقات‌ها و سفرها علاقه دارم. کتاب‌ها و گزارش‌ها نخستین وظیفه‌شان گواهی دادن و بیان یک وضعیت است، یا روایت کردن آنچه که افرادی که ملاقات کرده‌ام، می‌گویند. مهم است که از طریق رمان یا مقالات، وضعیت افغانستان را یادآوری کنیم و تلاش کنیم این کشور فراموش نشود؛ هیچ چیز بدتر از یک جنگ فراموش شده یا کشوری که در بحران است و جامعه جهانی در برابر آن بی‌تفاوت است، وجود ندارد. شجاعت زنان، مقاومت‌گران و مبارزانی که در افغانستان وجود دارند، باید یادآوری شود و فراتر از فراموشی، باید پیوندی پایدار بین مردم افغانستان و باقی جهان برقرار شود. این هم مسوولیت ما نویسندگان است که این را یادآوری کنیم.

آرمان: آیا در زمان تهیه گزارش‌ها در افغانستان به عنوان یک روزنامه‌نگار با مشکلات مواجه شده‌اید؟

ویبر: بارها تهدید شدم، جانم را در بمبارمان‌ها، در جریان درگیری‌ها یا سفرهای مخفیانه به خطر انداختم. طالبان نیز مرا تهدید و در نهایت پس از یک بازداشت من را اخراج کردند. خودروی/موتور من در ننگرهار هدف قرار گرفت. بار دیگر، یک شبه‌نظامی در یکی از محله‌های کابل خواست من را اعدام کند. من ایستادگی کردم و در نهایت او در مقابل سربازانش جرات نکرد. در غزنی که در دست طالبان بود، والی آنجا، فردی به نام دوست محمد، زمانی که من در حال نوشتن «شاهین سرزمین

افغانستان» و ساخت فیلم مخفی آن‌ها به نام «تریاک طالبان» بودم، نیز در مقابل سربازانش مرا تهدید کرد، در حالی که ما در حال صرف غذا بودیم. من با او در مورد یک خاطره به شدت صحبت کردم؛ این که او امریکایی‌ها را دوست داشت. او که شگفت‌زده شده بود از من پرسید چرا و من پاسخ دادم: «چون بر روی دسترخوان شما یک نوشابه امریکایی است.» او جرات نکرد بیشتر ادامه دهد.



آرمان: آیا در طول سال‌ها و سفرهای خود به افغانستان، درک شما از آن کشور تغییر کرده است؟

ویر: در تمام این سفرها برای نوشتن کتاب‌هایم، مستندها و گزارش‌ها، نه تنها درباره افغانستان، بلکه در مورد دنیای مسلمانان و انسانیت به طور کلی بسیار آموختم. به نظر من می‌شد از واگذاری این کشور به طالبان جلوگیری کرد. در طول بیست سال، از ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱، حضور خارجی‌ها یک هدر بزرگ بود، با مسوولیتی مشترک بین قدرت‌های خارجی و مقامات افغانستان. فکر می‌کنم افغانستان با وجود طالبان همچنان کشوری است که ارتباط زیادی با آن داریم و من همچنان به آینده‌های بهتر افغانستان امیدوارم.

آرمان: کدام روایت‌ها یا شهادت‌ها در گزارش‌های تان، تاثیر بیشتر را بر شما گذاشته‌اند؟

ویر: شهادت‌هایی که بیشترین تاثیر را بر من گذاشته‌اند، آن‌هایی هستند که از مقاومت‌گران و فعالان افغانستان، چه مرد و چه زن که برای دیگران تلاش می‌کنند آمده‌اند. همچنین کمک کنندگان انسانی خارجی نیز با اراده شان برای کمک به مردم افغانستان که درد و رنج‌های زیادی را تجربه کرده و هنوز هم تحمل می‌کنند، من را بسیار تحت تاثیر قرار داده‌اند. ده‌ها یا حتی صدها ملاقات و اطلاعات در مورد افغانستان و طبیعت انسان به من داده است، می‌توانم نمونه‌های زیادی را ذکر کنم.

آرمان: درباره وضعیت کنونی افغانستان و قدرت‌گیری طالبان دیدگاه و تحلیل تان چیست، آیا واقعا طالبان امریکا و دولت پیشین افغانستان را شکست داد و پیروز شد؟

ویژه: روسای جمهوری امریکا، دونالد ترامپ و سپس بایدن، پس از یک توافق صلح به اصطلاح که در واقع توافقی برای عقب نشینی از افغانستان بود، این‌ها کلیدهای پیروزی را به طالبان سپردند، توافقی که حتی به درستی اجرا نشد. ما به خوبی می‌دانستیم که پس از دوره نخست قدرت گیری رژیم طالبان، آن‌ها قادر به چه کارهایی هستند. من هیچ‌گاه به هیچ‌گونه اعتدال در سیاست و دیدگاه طالبان باور نداشتیم. برعکس، همیشه معتقد بودم که میان جناح‌های مختلف طالبان، از جمله جناح کندهاری‌ها و شبکه حقانی در جلال‌آباد، همسان‌سازی به سمت پایین وجود دارد. دوباره، سرنوشت این کشور نتیجه مسوولیتی مشترک میان کشورهایی است که مداخله ۲۰۰۱ را هدایت کردند و برخی از رهبران افغانستان و در نهایت، به قدرت رسیدن طالبان قابل پیش‌بینی بود. ما شاهد یک فاجعه عظیم در زمینه‌های دیپلماتیک، اقتصادی و انسانی هستیم و این مردم افغانستان هستند که در حال تحمل پیامدهای آن هستند.

آرمان: به نظر شما، بزرگترین پدیده‌ای که امروز افغانستان را تهدید می‌کند چیست؟

ویژه: بزرگترین تهدید برای افغانستان امروز، رادیکالیزه شدن رژیم است، به ویژه در قبال زنان، خطر قحطی و تروریسم با حضور القاعده و داعش خراسان؛ تا زمانی که افغانستان تحت سلطه طالبان باشد، این کشور تهدیدی برای بی‌ثبات سازی منطقه خواهد بود که پاکستان در حال حاضر در حال پرداخت هزینه آن است.

آرمان: تحلیل شما از وضعیت زنان در افغانستان از آگوست ۲۰۲۱ به بعد چیست؟

ویژه: وضعیت زنان در افغانستان از زمان به قدرت رسیدن طالبان بحرانی است. من هیچ‌گونه امیدواری نداشتیم، اما فکر می‌کردم حداقل برخی امکانات آموزشی هنوز برای دختران فراهم خواهد بود، به ویژه در زمینه تحصیل پزشکی. اما اکنون دیگر خبری از آن نیست، با این فرمان که آن نیز قابل پیش‌بینی بود، در پی همسان‌سازی جناح‌های حاکم. هنوز مقاومت مدنی باقی است، به ویژه از طریق آموزش پنهانی. باید از زنان معلم یا خانم‌های که آینده کشور را نمایندگی می‌کنند، تقدیر کرد.

آرمان: آیا فکر می‌کنید که جامعه جهانی افغانستان فراموش کرده است؟

ویژه: جامعه جهانی افغانستان را فراموش کرده است و می‌توان به طور کلی گفت که دیگر هیچ مداخله نظامی بزرگی در دنیا در این زمینه‌ها صورت نخواهد گرفت، به جز جنگ‌های منطقه‌ای مانند اوکراین و شاید تایوان در آینده؛ قدرت‌های غربی دیگر نمی‌خواهند به طور مستقیم در این گونه بحران‌ها دخالت کنند. در عوض، طالبان می‌توانند از کشورهای خاصی مانند چین، روسیه و حتی ایران در آینده کمک و حمایت دریافت کنند.

آرمان: آیا با وجود بحران، دلایلی برای امید به آینده بهتر برای افغانستان وجود دارد؟

ویژه: من هنوز به آینده‌های بهتر امیدوارم، به شرطی که رژیم طالبان از بین برود یا این که توافقی با نهادهای دیگر صورت گیرد. فکر می‌کنم مقاومت مدنی و نظامی می‌تواند نقشی در آینده‌ای نزدیک یا دور ایفا کند. به طور طبیعی، باید جامعه جهانی از دو قطب مقاومت، هم در داخل و هم در خارج، حمایت کند؛ حمایت‌های سیاسی، مالی و حتی نظامی، اما در حال حاضر، چنین مسیری در پیش نیست.

آرمان: دیاسپورای افغانستان چه نقشی می‌تواند برای کمک به کشور خود ایفا کند؟

ویژه: دیاسپورای اهل افغانستان باید نقشی ایفا کند که افزون بر کمک، نقش پیوند دهنده‌ای باشد تا تراژدی افغانستان فراموش نشود؛ آن‌ها باید به عنوان واسطه‌ای با اندیشمندان، نویسندگان، گزارشگران بزرگ و عموم مردم عمل کنند تا صدای مقاومت‌گران در داخل و خارج را به گوش جهانیان برسانند. این نقشی حیاتی است. از سوی دیگر، دیاسپورای افغانستان باید بیشتر از اختلافات قومی و سیاسی خود عبور کند. آنها بیش از حد تقسیم شده‌اند. این فرصت است تا یک مبارزه واحد را پیش ببرند.

آرمان: شما شاهد نخستین قیام علیه طالبان در دهه ۱۹۹۰ بودید. چگونه این مقاومت نخستین که توسط احمد شاه مسعود رهبری شد را توصیف می کنید؟

ویر: آن مقاومت نتیجه تلاش های احمد شاه مسعود و همچنان ناشی از مشارکت بخشی از مردم بود. هیچ کدام بدون دیگری ممکن نبود. امروز مردی همچون او وجود ندارد، با شهامتش و همچنین حمایت جامعه جهانی هم کم شده است، با کشورهایی که روز به روز بیشتر به خودشان می پردازند. مقاومت مسعود بسیار هوشمندانه بود. او می خواست از پنجشیر مثالی بدهد، نشان دهد که زادگاه او، می تواند به عنوان آزمایشگاه حقوق بشر، اقتصاد و مدیریت عمل کند، که می توان آن را در مکان های دیگر نیز پیاده کرد، به ویژه در مقابل بربریت طالبان. مسعود همچنین روی آموزش، تأکید زیادی داشت، و من بارها متعجب شدم



که چقدر از فرماندهانش که تنها جنگ را شناخته بودند، توسط خود احمد شاه مسعود آموزش دیده بودند و چگونه هوش، دیدگاه و استراتژی او در میان فرماندهان نظامی و سیاسی اش گسترش یافته بود. به یاد دارم در دره غوربند، در ولایت پروان، یک افسر جوان که فقط جنگ را تجربه کرده بود، به طور شگفت آور بالغ و هوشمند بود. طالبان فقط چند صد متر از ما فاصله داشتند. برای مسعود، این یک کار مداوم بود، هر روز و هر شب. مسعود می دانست که تهدید است. او چند روز پیش از ترور شدنش در سپتامبر ۲۰۰۱ به همسرش گفته بود که به زودی شهید خواهد شد. متأسفانه او اشتباه نکرد. رویا دیدگان همیشه هدف قرار می گیرند.

آرمان: در آن زمان، چه تصویری از جامعه بین المللی نسبت به مبارزه مسعود علیه طالبان وجود داشت؟ آیا هشدار او در مورد تروریسم جهانی نادیده گرفته شد؟

ویر: هشدار احمد شاه مسعود، در مورد گسترش و تهدیدات تروریسم دست کم گرفته شد. مسعود پس از سفرش به فرانسه در اپریل ۲۰۰۱ با ناامیدی به افغانستان برگشت و این چیزی است که من در دو کتابم «اعتراف مسعود» و «مسعود؛ انقلابی که کشته شد» توضیح دادم. غرب به او گوش نداد و این برای تاریخ معاصر بسیار تأسفار است.

آرمان: پس از قتل مسعود در ۲۰۰۱، چگونه دینامیک مقاومت در افغانستان تغییر کرد؟

ویر: مقاومت افغانستان پس از قتل فرمانده مسعود کاملاً بی سازمان و ناامید شد. سپس مداخله آمریکایی ها و پیروزی غربی ها بر رژیم طالبان در نوامبر ۲۰۰۱ رخ داد. بیست سالی که پس از آن گذشت، البته افغانستان از صلح نسبی و آزادی در زمینه حقوق بشر، آزادی بیان بهره برد، اما این دوره همچنین دوران فساد شدید بود و من این را افسوس می خورم چرا که کشور نتوانست کاملاً از این آسیب ها بهبود یابد. امروز، مقاومت نظامی بسیار حاشیه ای است و عمدتاً توسط پسر فرمانده، احمد مسعود، رهبری می شود. سرکوب طالبان در سطح وسیع وجود دارد و آن ها شبکه ها و حضور قوی در سراسر کشور دارند، اما این دلیلی نیست که به مقاومت از نظر سیاسی و نظامی کمک نشود.

آرمان: به نظر شما، مهم ترین اشتباهات غرب پس از سقوط طالبان در ۲۰۰۱ که منجر به بازگشت آن ها به قدرت در ۲۰۲۱ شد، چه بود؟

ویر: غربی‌ها نتوانستند بر سر راه حل‌هایی که باید در افغانستان اتخاذ می‌شد به توافق برسند، به ویژه در مورد ایجاد دموکراسی به سبک غربی که مدل مناسبی برای جامعه افغانستان نبود. دومین اشتباه این بود که خواستند نیروهای غربی برای مدت طولانی‌تری در افغانستان باقی بمانند. به نظر من، مسعود می‌توانست کشورهای ائتلاف را متقاعد کند که ارتش افغانستان را آموزش دهند و سریعاً از افغانستان خارج شوند، در حالی که همچنان از نهادهای نظامی حمایت کنند. سومین اشتباه، همان‌طور که گفتیم، ناتوانی در مهار فساد در دستگاه دولت افغانستان بود.

آرمان: چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی بین نخستین و دومین مقاومت در برابر طالبان وجود دارد؟



ویر: شباهت این است که رژیم طالبان تغییر نکرده است. برعکس، تحت پوشش مدرن‌سازی و نسلی به اصطلاح ۲.۰، تغییر فقط ظاهری است. در حالی که رژیم همچنان به شدت در حال سرکوب زنان است، از یک طرف به دلیل تعادل قوا بین فراکسیون‌ها و از طرف دیگر به دلیل تمایل به انتقام‌گیری. طالبان خیلی آموخته‌اند، اکنون می‌خواهند دوام بیاورند و سعی دارند اشتباهات گذشته مانند حمایت از القاعده را تکرار نکنند، هرچند که هنوز ارتباطی بین طالبان و گروه‌های تروریستی وجود دارد. تفاوت اساسی این است که جامعه بین‌المللی بسیار تغییر کرده است. دیگر هیچ مداخله بین‌المللی جدی نخواهد بود و بنابراین مقاومت نظامی افغانستان محکوم به انزوا است. تنها راه حل، اقدام مشترک مقاومت نظامی و مقاومت مدنی است، با کسانی که از طالبان جدا می‌شوند و از درون سیستم علیه آن‌ها عمل می‌کنند. در نهایت، مردم افغانستان در چهل سال گذشته فقط جنگ را تجربه کرده‌اند و جز چند دوره آرامش نسبی، خستگی زیادی در میان مردم وجود دارد. رژیم طالبان هم قدرت‌مند است و هم ضعیف؛ از یک سو به دلیل تجربه‌ای که از ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۱ داشته‌اند و از سوی دیگر به دلیل انزوای داخلی و مدیریت فاجعه‌بار کشور. در مورد آینده، مردم و به‌ویژه زنان می‌توانند به ضعیف کردن رژیم کمک کنند. همان‌طور که در هر سیستمی که بر اساس دیکتاتوری باشد، توازن قوا ممکن است از روزی به روز دیگر تغییر کند، اما چندین عامل باید جمع شود، از جمله مقاومت قوی و مخالفت داخلی که هنوز به صورت سازمان یافته شکل نگرفته است.

آرمان: بزرگترین چالش برای مقاومت کنونی در افغانستان چیست؟ آیا فقط مقاومت نظامی وجود دارد یا اشکال دیگری از مقاومت نیز در جریان است؟

ویر: مقاومت دو گونه است، نظامی و مدنی؛ هر دو باید با هم ترکیب شوند، با وجود سرکوب در تمام سطوح از سوی رژیم. من به مقاومت مدنی بسیار ایمان دارم، زیرا می‌تواند به سقوط رژیم کمک کند، حتی از طریق خشم شدید مردم، به ویژه در

مسائل مربوط به دسترسی به غذا، با این حال، هر حرکت اعتراضی برجسته احتمالاً با سرکوب شدید مواجه خواهد شد، هم در لحظه و هم در طول زمان به دلیل ابزارهای نظارتی موجود. تغییر ممکن است در صورتی که چندین فرمانده طالبان به مقاومت بپیوندند و در صورت شورش عمومی، حمایت کنند. هماهنگی کار آسانی نخواهد بود، اما همچنان ممکن است. این امید من است برای آینده افغانستان که لایق بیشتر از یک گروه واپس‌گرا و پوشیده در چادر است که منافع خود را بر منافع مردم ترجیح می‌دهد، حتی اگر به قیمت گرسنگی باشد. مردم افغانستان در مقاومت باید متحد بمانند. آرزوی آزادی که در این کشور به طور عمیقی ریشه دوانده، در نهایت امیدوارم که بر ظلم و جهل پیروز شود.

آرمان: وضعیت آزادی مطبوعات و حقوق روزنامه‌نگاران در افغانستان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

ویر: مطبوعات مستقل در افغانستان دیگر وجود ندارد و ترس همه جا حاکم است؛ سانسور و خودسانسوری به شدت وجود دارد. این یک فاجعه است. پس از این دوره آزادی که در آن رسانه‌ها توانستند شکوفا شوند؛ به یاد دارم که در کابل و حتی دور ترین منطقه افغانستان، جوانان خبرنگار مفتخر بودند که می‌توانستند حتی با کپی‌برداری در دو صفحه، یک نشریه محلی چاپ کنند. یک جهش عظیم از سوی این خبرنگاران و نویسندگان جوان در افغانستان وجود داشت. امروز مطبوعات مخفیانه باقی مانده است، که البته برای روزنامه‌نگاران و نویسندگان غیر همراستا با طالبان بسیار خطرناک است و باید از آن‌ها حمایت کرد

آرمان: پیام شما به روزنامه‌نگاران افغانستان که با وجود خطرات همچنان به کار خود ادامه می‌دهند، چیست و همچنان براز زنان افغانستان که با وجود تهدید و خطر هنوز برای تامین حقوق خود مبارزه می‌کنند؟

ویر: برای روزنامه‌نگاران اهل افغانستان و همچنین برای نویسندگان و شاعران؛ باید ارتباط با خارج را حفظ کرد. مجموعه شعر، شاعران افغانستان که اخیراً با بلقیس علوی منتشر کرده‌ایم، «عشق، تبعید، آزادی»، نمونه‌ای پرشور است و این اشعار فراتر از مرزهای افغانستان می‌رود. این یک فریاد اعتراض است که ابعاد جهانی دارد و به این معناست که فاجعه افغانستان به ما یادآوری می‌کند که باید به جهان دیگر متصل شود. حتی در بدترین تراژدی‌ها، من همیشه به امید باور داشته‌ام. ادبیات بخشی از این مبارزه و این تعهد است.

همچنان مبارزه زنان افغانستان برای آینده افغانستان بسیار حیاتی است. باید به حمایت از آن‌ها ادامه داد، چرا که تعهد آن‌ها ارزشمند است؛ هم به عنوان فعالان جامعه مدنی و هم به عنوان معلمان برای دختران و زنان جوان که از این طریق آموزش اندکی دریافت می‌کنند. نمی‌توان بخش قابل ملاحظه از جمعیت را از حقوق خود محروم کرد. زنان افغانستان باید همان حقوق مردان را داشته باشند. در افغانستان امروز، این یک آپارتاید جنسیتی و حتی یک قتل‌عام زنان است. ادامه مبارزه برای حقوق آن‌ها باید ارج نهاده شود، حتی اگر این زنان اقلیت باشند. مقاومت فقط باید گسترش یابد.

آرمان: به عنوان یک نویسنده و ناظر جهانی، چه پیامی نخست برای جوانان افغانستانی و در کل برای شهروندان افغانستان که روزهای بسیار دشوار را دارند سپری می‌کنند، دارید؟

ویر: باید به امید ادامه داد، نسل جوان افغانستان باید به برقراری پیوند با جهان خارج کمک کند. اغلب بدترین دیکتاتوری‌ها در نهایت سقوط می‌کنند؛ غیر ممکن است که چنین باری سنگین را بر یک ملت و به ویژه بر زنان که خواهران، مادران یا مادران آینده هستند، نگه‌داشت. ارزش‌های یک کشور، یک فرهنگ و یک جامعه در درجه اول بر پایه زن استوار است. مرد اغلب ویران می‌شود، اما زن است که منتقل می‌کند. اما برای شهروندان این یک پیام امید است؛ روزی بربریت شکست خواهد خورد. نمی‌دانم کی، اما به آینده‌ای بهتر ایمان دارم. پیوند همبستگی همچنان اساسی است، با دیاسپورا، اما همچنین با حرکت‌های جامعه مدنی در سراسر جهان و به ویژه با نویسندگان و اندیشمندان که می‌توانند و باید صدای مقاومت افغانستان را به جهان برسانند.

طالبان و توتالیتاریسم؛ شباهت‌های یک رژیم سرکوب‌گر

چکیده:

این مقاله با نگاهی تحلیلی به ساختار حکومتی طالبان، شباهت‌های بنیادین این گروه‌ها با رژیم‌های توتالیتار در تاریخ معاصر مانند نازیسم، استالینیسم و حکومت کوریای شمالی را بررسی می‌کند. تمرکز اصلی بر شیوه‌های خنثی‌سازی افکار عمومی، ارباب، سرکوب آزادی‌ها، سانسور، تبلیغات ایدئولوژیک و استفاده ابرازی از دین است. در این نوع حاکمیت، تصمیم نهایی نه از دل روندهای حقوقی، بلکه از دهان یک فرمانده جنگی یا رهبر مذهبی صادر می‌شود. طالبان نه تنها شباهت‌های بنیادینی با نظام‌های توتالیتار کلاسیک دارند، بلکه این شباهت‌ها را در قالب دینی و مذهبی پیاده کرده‌اند.

این گروه‌ها با استفاده از ابزارهایی مانند تبلیغات ایدئولوژیک با محتوای مذهبی تحریف شده، سرکوب کامل هر نوع صدای مخالف، کنترل شدید رسانه‌ها و فضای عمومی، کتمان واقعیت‌های عینی جامعه از طریق احساسات دینی، توجیه خشونت، شکنجه و قوانین خودسرانه به نام شریعت، ایجاد فضای رعب و وحشت برای حذف تفکر مستقل و سوء استفاده از فقر و بی‌سوادی برای تحمیل دیدگاه‌های خود، شکلی منحصر به فرد را توتالیتاریسم مذهبی اسلامی را پایه‌گذاری کرده‌اند. هرچند توتالیتاریسم در قرن بیستم عمدتاً با ساختارهای سکولار و ایدئولوژیک شناخته می‌شد، اما طالبان این الگوها را با ابزار دین بازتولید کرده‌اند. در نهایت، مقاله نتیجه‌گیری می‌کند که حکومت طالبان را می‌توان نمونه‌ای از یک رژیم توتالیتار با چهره و شعار دینی دانست که همچون دیگر حکومت‌های استبدادی، هدفش کنترل مطلق ذهن، زبان و زندگی مردم است.

واژه‌های کلیدی: طالبان، توتالیتاریسم، تبلیغات ایدئولوژیک، دینی‌سازی سیاست، سانسور

از منبر تا سرکوب؛ طالبان و تحکیم حاکمیت توتالیتار:

تیوری توطیه برای انحراف و خنثی‌سازی افکار عامه در جوامع که حکومت‌ها و حاکمان بیشتر به دنبال عملی کردن برنامه خود و ایجاد حاکمیت توتالیتار هستند کاربرد دارد و با این روش پایه‌های حاکمیت خود را به راحتی تحکیم می‌کنند. توتالیتاریسم، را می‌توان نوعی از حکومت عنوان کرد که کارگزاران و گردانندگان



جاوید روستاپور
روزنامه‌نگار



هانا آرن
فیلسوف سیاسی و تاریخ‌نگار آلمانی-آمریکایی

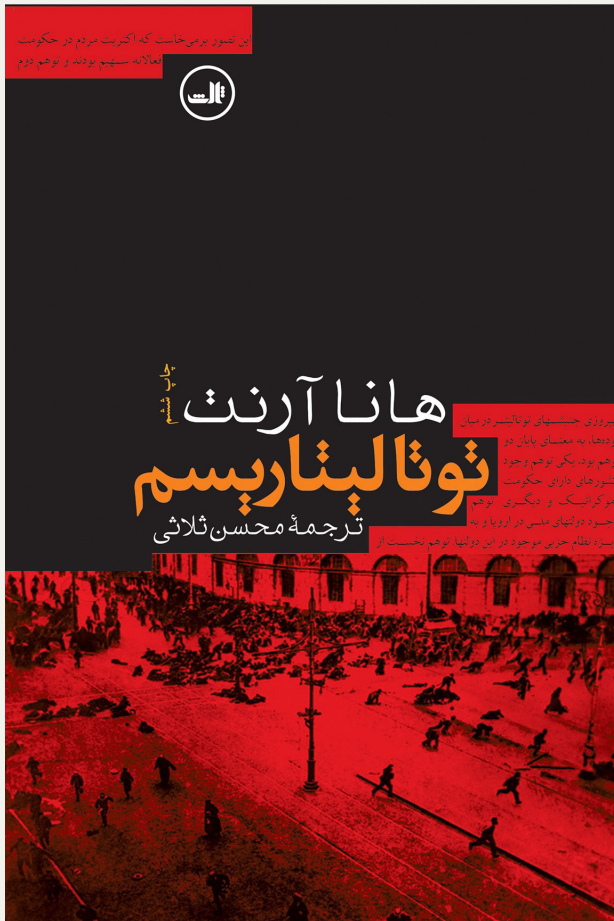


آن، با استفاده از ایجاد ارباب، وحشت، سرکوب آزادی‌های سیاسی و فردی و همچنان خنثی‌سازی افکار عامه از طریق سانسور بیان حقیقت، تبلیغ برای تامین منافع خود و زمینه‌سازی برای حس ایجاد درماندگی در میان مردم اجرا می‌شود. در چنین نظامی‌های حاکمان با استفاده از تیوری خود برای خنثی‌سازی افکار عامه و بازدارندگی قدرت فکر کردن مردم به دو روش نرم و سخت متوصل می‌شوند که قدرت نرم بیشتر احساسات عامه را هدف قرار می‌دهد و با استفاده از تریبون منبر و توسط گماشته‌گان خود، قدرت مخالفت مردم با حاکمیت را خنثی می‌سازند و قدرت سخت نیز به ایجاد ترس و وحشت در میان مردم سبب می‌شود که مخالفان دیگر مجالی برای سخن گفتن و مخالفت با آنچه ارباب و حاکمان ابلاغ می‌کنند را نداشته باشند.

تیوری خنثی‌سازی افکار عامه به روش‌هایی اشاره دارد که حکومت‌ها، گروه‌های ایدئولوژیک یا نهادهای قدرت از آن‌ها برای کنترل، هدایت یا تضعیف افکار عمومی استفاده می‌کنند. هدف اصلی این استراتژی‌ها معمولاً این است که جامعه را از مسائل واقعی منحرف کرده یا مقاومت و آگاهی عمومی را تضعیف کنند. توتالیتریزم نیز نوع نظام حکومتی است که کنترل کامل بر جامعه را دنبال و هرگونه تفکر مستقل را سرکوب می‌کند، در این نوع حکومت‌ها، افکار عمومی باید در راستای ایدئولوژی رسمی شکل بگیرد و بر مبنای آنچه حاکمان ارائه می‌کنند، رعیت بدون فکر و تحلیل فرمایشات ارباب را بپذیرد و مخالفت علیه آن مصداق شورش‌گری و بغاوت پنداشته می‌شود. دقیقاً گروه طالبان در افغانستان در پهلوی این که با ارباب و وحشت‌آفرینی مردم را کاملاً خنثی و مطیع خود کرده و هر دورغ و نیرنگ شان باید تقدس پنداشته شود، با تیورهای گوناگون توطیه که برای عملی کردن آن تریبون دین و منبر را در اختیار دارند، در نزدیک به چهار سال گذشته موفق شده‌اند که شهروندان افغانستان را به مردگان متحرک تبدیل سازند.

در حکومت‌های توتالیتار، رسانه‌ها، مطالعه آزاد کتاب‌ها، آموزش و تحصیل و حتی مکالمات روزمره تحت نظارت شدید قرار دارند و سانسور برای جلوگیری از انتشار افکار عمومی نیز جرم پنداشته می‌شود. در چنین اوضاعی خنثی‌سازی افکار عامه نیز با استفاده از تیوری که از قبل طرح شده، به شدت در عمل پیاده می‌شود؛ اطلاعات مهم از مردم پنهان و تنها اخباری که حکومت می‌خواهد منتشر می‌شود. هدف این است که مردم به سطحی‌نگری و بی‌تفاوتی فکری برسند.

رهبران و حاکمان توتالیتار از تبلیغات گسترده برای جایگزینی واقعیت‌ها با روایت‌های حکومتی استفاده می‌کنند؛ به عنوان مثال در شوروی پیشین استالین، نازیسم هیتلری در آلمان و رهبر حکومت کوریای شمالی در حال حاضر واقعیت‌ها را تحریف می‌کنند و آنچه خود ساخته‌اند را به مردم ابلاغ و خود را منجی ملت‌ها عنوان می‌کنند، روشی که ملا هبت الله آخندزاده رهبر غایب طالبان در حاکمیت خود نیز در سه‌ونیم سال گذشته به آن متوصل شده است.



بسیاری از فرمان‌های رهبر غایب طالبان عوام‌فریبانه و بازی با کلماتی است که افکارعامه را از واقعیت‌های عینی و قابل لمس جامعه منحرف می‌کند. این ترفندها روش کامل یک حکومت توتالیتر را نشان می‌دهد، تنها با این تفاوت که او با ابزارهای دین و شریعتی که خود تعریف مشخص و غیر جامع از آن دارد، مردم را وادار به پذیرش فرمایشات خود کرده است.

در تازه‌ترین مورد ملاهبت الله، در پیام عیدی خود تاکید کرده که گزارش‌های نشر شده در خصوص فقر گسترده در افغانستان را باور نکنند، موضوعی که مردم عملاً با آن دست به گریبان هستند، اما رهبر طالبان با استفاده از احساسات دینی و عقیدتی مردم تلاش کرده این واقعیت عینی را در نظر مردم دورغ و توطیه جلوه دهد. هبت الله این‌جا با به‌کاری یک یا چند نام که با آن‌ها برچسب دشمنی با «دین اسلام و ایمان مردم» زده، تلاش کرده مردم را از پذیرش یک واقعیت وادار به انکار کند، در بخش این پیام آمده است که این‌گونه گزارش‌ها از سویی سازمان‌های بین‌المللی و استخبارات منطقه نشر می‌شوند که هدف آن مایوس ساختن مردم است. پیش از این نیز طالبان سازمان‌های بین‌المللی، سازمان‌های حقوق بشری، دموکراسی، جامعه مدنی، آزادی بیان و سایر ارزش‌های

نیازهای که لازمه یک جامعه مدرن و آزاد است را «دشمنان دین اسلام و امت مسلمان» توصیف کرده و تا حد امکان این پدیده‌ها را «غریبی و منفور» در نظر مردم جلوه داده‌اند.

اما واقعیت در این خصوص بسیار واضح است و نیاز به توطیه ندارد، ۹۰ درصد شهروندان افغانستان هر لحظه و در هر وعده‌ای غذایی با فقر دست و پنجه نرم می‌کنند؛ فقر هم‌نشین هر خانواده افغانستان است، فقر سیمای شهر و روستاهای افغانستان را پوشانیده است، فقر خوشی و خنده مردم را به یغما برده است و مردم حتا توانایی خرید یک کیلو برنج را در یک ماه ندارند.

رهبر طالبان اما در این‌جا با استفاده از احساسات دینی و عقیدتی مردم که نسبت به واژه‌ها نه عملکرد؛ «استخبارات، حلقات بیگانه، دشمنان دین و ایمان و و و» در ذهن شان از قبل طرزریق شده، اقدام به کتمان واقعیتی کرده است که مردم آن را هر لحظه دارند لمس می‌کنند و این واقعیت مثل خوره و موربانه گوشت و پوست مردم را خورده و افکارشان را درهم و برهم کرده است، ولی در این میان وقتی پای عقیده و ایمان که با تحریف در ذهن مردم طرزریق شده، بدون شک این مساله برای مردم از همه چیز مهم‌تر پنداشته می‌شود و برای کسی که شستشوی مغزی شده و گرسنه بودن خود و فرزندش هم برایش قابل باور نیست و در چنین اوضاعی تنها به چیزی که فکر می‌کند این که نباید «سخن دشمن را اگر واقعیت عینی» هم باشد باور کرد.

منحرف سازی افکار عامه: تبلیغات گسترده برای ترویج ایدئولوژی حاکم، ایجاد بحران‌های کاذب، تولید اخبار جنجالی که مردم فکر کنند سبب خدشه‌دار شدن احساسات و ارزش‌های آن‌ها شده است و برجسته‌سازی مسائل بی‌اهمیت برای منحرف کردن توجه مردم از مشکلات واقعی، یک‌سر ترفندهای است که حاکمان چون ملاهبت الله و اداره‌های خودکامه چون طالبان از آن استفاده می‌کنند. در حال حاضر طالبان به جای آن که به فکر برطرف کردن مشکلات بیکاری در کشور و فقر زدایی باشند؛ دنیا را سرای گذرا برای مردم توصیف می‌کنند و مسلمان فقیر و تنگ‌دست را بندگان واقعی خدا خوانده و فقر را نعمتی جلوه می‌دهند که سبب قوی شدن ایمان مسلمانان می‌شود. افزون بر این ایجاد شرایط سخت و طاقت فرسای اقتصادی و اجتماعی از روش‌ها و توطیه دیگری خود طالبان است تا افکار عامه را مشغوش سازند که در چنین شرایطی مردم تنها به فکر زنده ماندن باشند و فرصت و مجالی برای مبارزه

و تغییر را به دست نیاورند.

از سوی دیگر طالبان با استفاده از تبلیغات گسترده و تحریف شده که به وسیله تربیون منبر توسط ملاهای دست نشاندۀ خود در شبانه روز پنج بار در ذهن مردم پمپاژ می‌کنند، ذهنیت مردم را بر علیه آن‌شمار از افراد انگشت شماری هم قصد آگاه سازی مردم را دارند می‌شوراند و در برخی موارد نیز عوام فریب خرده دست به معرفی و آدرس دادن این افراد به جنگ‌جویان طالبان شده اند و در این میان نیروی قهریه طالبان چون؛ اداره استخبارات، ماموران اداره موسوم به «امربه معروف و نهی از منکر» و سایر جنگ‌جویان این افراد را به اتهام فعالیت ضد «نظام اسلامی» بازداشت، زندان و شکنجه و محکوم به حبس دراز مدت و یا هم زیر شکنجه وادار به اعتراف اجباری می‌کنند تا بگویند؛ مرتکب اشتباه شده و حرف و اظهارات شان خلاف منافع ملی و ارزش‌های اسلامی بوده و سبب برهم زدن نظم در جامعه و اغتشاش ذهنیت عامه شده است.

ادعای تامین امنیت سرتاسری: طالبان ادعا دارند که امنیت را به صورت سراسری در افغانستان تامین کرده است، در حالی که واقعیت چیزی دیگر است؛ نخستین مورد که تنها سبب نگرانی مردم افغانستان، بل نگرانی‌های منطقه‌ای و جهانی را برانگیخته است، حضور و فعالیت گروه‌های تروریستی منطقه‌ای و جهانی زیر اداره طالبان و در هماهنگی با سرده‌های این گروه در مناطق مختلف افغانستان و فعالیت روز افزون این گروه‌ها است.

بر بنیاد گزارش‌ها ده‌ها گروه تروریستی منطقه‌ای به‌شمول سازمان تروریستی القاعده در حال افزایش نیرو و قدرت جنگی خود در افغانستان زیر اداره طالبان هستند. به اساس برخی گزارش‌ها این گروه‌ها از سوی برخی کشورهای که به هدف ضربه زدن رقبای منطقه‌ای خود ایجاد شده اند، تموئل مالی می‌شوند و پول و تجهیزاتی نیز درهماهنگی طالبان به این گروه‌ها رسانیده می‌شود. گزارش‌های متعددی از سوی شورای امنیت سازمان ملل، کشورهای منطقه و همسایه‌گان افغانستان در سه سال گذشته حاکی از تبدیل شدن این کشور، زیر اداره طالبان به لانه امن گروه‌های تروریستی منطقه‌ای و جهانی است.

گسترش فعالیت نیروهای مسلح مخالف طالبان: به اساس داده‌های رسانه‌ها بر مبنای خبرنامه‌های جبهه‌های ضد طالبان فعالیت نیروهای مسلح مخالف طالبان به ویژه جبهه مقاومت ملی و جبهه آزادی به ۲۵ ولایت افغانستان در سال ۱۴۰۳ خورشیدی گسترش یافته و نیروهای این جبهه‌ها همه روزه به صورت چریکی و رو در رو با جنگ‌جویان طالبان در نبرد هستند. جبهه‌های ضد طالبان در نبرد با این گروه روزانه نیز تلفات بر جنگ‌جویان طالبان وارد می‌کنند، اما هیچ یک از رسانه‌های آزاد افغانستان اجازه و جرأت نشر و پوشش خبری رویدادهای مربوط به عملیات‌های مخالفان مسلح طالبان را ندارند.

روش دیگر حکومت‌های توتالیتر کتمان حضور و فعالیت مخالفان مسلح و گروه‌های نظامی ضدحاکمیت شان است، این حکومت‌ها در نهایت وقتی موفق به کتمان فعالیت‌های نظامی مخالفان خود نمی‌شوند، این فعالیت‌های را بسیار کوچک و بی اثر خوانده و برای حفظ کنترل و خنثا سازی افکار عمومی، به آنان برجسب؛ «دشمنان خیالی» یا «عوامل خارجی» می‌زنند. طالبان نیز در سه سال گذشته فعالیت جبهه‌های مقاومت ملی و جبهه آزادی را خیالی و «فیس‌بوی» توصیف کرده و همواره برای خنثا سازی افکار عمومی، بر مبارزین این جبهه‌ها برجسب‌های اغتشاش‌گر و یاغی زده اند، درحالی که در این مدت و بر بنیاد گزارش‌ها بیشتر از سه هزار جنگ‌جوی طالبان در حملات این جبهه‌ها کشته شده و به همین اندازه نیز طالبان زخمی داشته اند. جبهه آزادی در ماه جدی سال ۱۴۰۳ خورشیدی در گزارشی اعلام کرد که «در حملات این جبهه از زمان تاسیس اش تاکنون ۸۶۴ جنگ‌جوی طالبان کشته و ۸۹۴ تن دیگر را زخمی شده اند.»

هم دستی طالبان با دزدان مسلح: منابع محلی و آگاه در برخی ولایت‌ها تایید می‌کنند که جنگ‌جویان طالبان در برخی موارد هم‌دست دزدان مسلح در شاهراه مختلف کشور شده و دست به سرقت پول و اموال مسافران زده اند. به اساس گزارش‌ها با وجودی رویدادهای دزدی جنگ‌جویان طالبان چندین بار مستند شده و مشخص شده که دزدان از اعضای طالبان بوده اند، اما تاکنون هیچ یک از این افراد را طالبان بازداشت و محاکمه نکرده اند.

فاصله بین مردم و حاکمیت: در حال حاضر مردم از نظر روحی و روانی امنیت ندارند و هر شهروند افغانستان با دیدن چهره‌های جنگ‌جویان طالبان ترس و وحشت می‌کند، مردم تا مجبور نشوند با جنگ‌جویان این گروه صحبت نمی‌کنند. رابطه افام و تفهیم بین شهروند و مسوولان حکومتی در اداره‌های طالبان وجود ندارد، مردم خود را به صورت کلی بیرون از بدنه حکومت و حاکمیت کنونی احساس می‌کنند و حتا در بسیار مسائل بنا به «تک قومی بودن اداره طالبان»،

بخشی بزرگ از مردم افغانستان خود را اسیر احساس و گروگان می‌پندارند و اندک‌ترین صلاحیتی در مسائل مربوط به زبان، فرهنگ و مذهب خود ندارند. اما طالبان از با استفاده از روز تلاش می‌کنند مردم در از زبان مردم در رسانه‌های مربوط به خود گپ ب‌کشند که بگویند امنیت صد درصد تامین است، مردم با آنان هم‌سو هستند و در آرامش کامل زندگی می‌کنند.

کتمان واقعیت‌های عینی جامعه با توسل و زور و جلوه دادن دروغ با استفاده از احساسات دینی و عدم آگاهی مردم از دین نوع دیگر از روش‌های حکومت‌های توتالیتر است؛ «حاکمان توتالیتر با ایجاد وحشت تلاش می‌کنند تا به تضادهای اجتماعی پایان دهند و با توسل به نژادپرستی و «ناسیونالیسم قومی» می‌خواهند جامعه را یک‌سان سازی کنند.» چیزی که سران طالبان در سه و نیم سال گذشته با این روش بر مردم افغانستان حاکمیت کرده‌اند.

هانا آرنه در اثر مشهور خود، «سرچشمه‌های توتالیترایسم» به شکل‌گیری این گونه حکومت‌ها پرداخته است؛ هرچند نظریه و هدف او بیشتر معطوف بر جوامع غربی است، اما آنچه طالبان در افغانستان انجام می‌دهند را می‌توان نوع «حکومت توتالیتر، با شعار و ابزار دینی اسلامی» یا بهتر بگوییم «جنبش توتالیتر اسلامی» نام نهاد. از روش‌های حکومت‌های توتالیتر این است که «یک ایدئولوژی جامع دارند و تمامی جنبه‌های زندگی مردم را با استفاده از ایدئولوژی کاذب که طرح کرده‌اند کنترل می‌کنند.»؛ طالبان متکی نیز پس از تسطشان بر افغانستان به این کارشویه بر مردم حکمرانی می‌کنند؛ این گروه اسلام را نه به عنوان یک دین، بلکه یک ایدئولوژی سیاسی افراطی تعریف می‌کنند و تفسیر خاص و بنیادگرایانه‌ای از شریعت را مبنای حکومت خود قرار داده و هیچ تفسیر دیگری را نمی‌پذیرند.

«حکومت‌های توتالیتر تنها یک حزب یا گروه را به رسمیت می‌شناسند و تمامی مخالفان سرکوب یا حذف می‌کنند.» طالبان نیز پس از تسلط دوباره شان بر افغانستان در آگست سال ۲۰۲۱ میلادی، اقدام به سرکوب مخالفان سیاسی و نظامی خود کرد، این گروه در این مدت چهره‌های سیاسی، فعالان مدنی و روزنامه‌نگاران را بازداشت، زندانی و در نهایت مجبور به ترک کشور کردند، همچنان در بیشتر از سه سال گذشته به اساس گزارش‌ها، نزدیک به هزار تن از نظامیان حکومت پیشین به صورت فیزیکی از سوی طالبان کشته و ناپدید شدند، طالبان بیشتر نظامیان پیشین و مخالفان خود را ترور کرده و این ترورها را به «تفنگ‌داران ناشناس» ربط دادند، این موارد به صورت کل نشان دهنده روش‌های یک حکومت‌داری توتالیتر است که طالبان با شعار اسلامیت دارند آن را پیاده می‌کنند.

بی‌قانونی و حکومت‌های توتالیتر: حکومت‌های توتالیتر برای حفظ قدرت خود همواره بی‌قانونی را به عنوان یک ابزار سیاسی به کار می‌گیرند؛ «در این نوع حکومت‌ها، قانون نه تنها برای برقراری نظم و عدالت نیست، بلکه بر اساس میل و اراده رهبر ساخته شده و وسیله‌ای برای سرکوب، کنترل و تثبیت قدرت است.»، همچنان در چنین حکومت‌های قوانین ثابت و قابل پیش‌بینی وجود ندارند، «بلکه دستورات آنی و فرامین فردی رهبر نیز جایگزین قوانین» می‌شوند و دستگاه عدلی و قضایی نیز استقلال ندارد و «تصمیمات آن کاملاً تحت کنترل یک یا چند تن از اربابان قدرت است.» روش درحکومت‌داری طالبان در سه و نیم سال گذشته کاملاً مشهود و آشکار است؛ طالبان با گذشت نزدیک به چهار سال هیچ قانون برای حکومت‌داری ندارد و ملاها بر اساس برداشت شخصی خود از شریعت حکم صادر کرده و همه روزه مردم را در ولایت‌های مختلف افغانستان در دادگاه‌های صحرایی شلاق زده و پس از آن راهی زندان‌ها می‌کنند.

توجیه ایدئولوژیک و مشروعیت بخشی طالبان به بی‌قانونی و متوصل شدن به شریعت نیز نشانه‌ای از حاکمیت توتالیتریستی این گروه است، طالبان قوانین خودسرانه را به عنوان «حکم الهی» توجیه کرده و ادعا دارند قوانین خود را «براساس شریعت» اجرا می‌کند، درحالی‌که به اساس نظریه‌های عالمان دین، بیشترین احکام را که این گروه بالای متهمان اجرا می‌کنند، فاقد مبنای دینی و شرعی است، ایجاد دادگاه‌های صحرایی، شکنجه کردن زندانیان پس از صدور حکم دادگاه‌ها، کشته شدن زندانیان زیر شکنجه در زندان‌ها و معیوب شدن شماری از زندانیان زیر شکنجه از مواردی است که در این رابطه با استفاده از مصاحبه‌های که پس از آزادی از زندانیان از زندان‌های طالبان صورت گرفته، گزارش‌های متعددی تهیه و در رسانه‌های بین‌المللی و رسانه‌های در تبعید نشر شده است. با آنچه گفته شد، می‌توان گفت که بی‌قانونی در رژیم توتالیتر طالبان، نه تنها یک ضعف نیست، بلکه این خلأ به عنوان ابزاری استراتژیک برای بقای حاکمیت به صورت بسیار آگاهانه برنامه ریزی شده است.

تنها قانونی که رهبر طالبان در سه و نیم سال توشیح و اجرایی کرده، قانون «امربه معروف و نهی از منکر» است؛ با اجرایی شدن این قانون دست کارمندان اداره امر به معروف طالبان را در راستایی سرکوب و محدود کردن آزادی‌های مردم در خیابان‌های کابل و سایر شهرهای افغانستان بازتر شده است. قوانین خود ساخته در حکومت‌های توتالیتر به جای حفاظت

از مردم، به ابزاری برای کنترل و سرکوب تبدیل می‌شود، سرکوب مخالفان، تحریف حقیقت، ایجاد وحشت و توجیه بی‌قانونی با ایدئولوژی، از ویژگی‌های کلیدی این رژیم‌ها به حساب می‌آید و به نظر می‌رسد، تیوری سازان و طراحان طالبان با ایجاد قانون امر به معروف و سرکوب و عملی کردن ایدئولوژی خود شده است. به تعبیر دیگر می‌توان گفت که قانون «امر به معروف و نهی از منکر» طالبان، در واقع ابزاری برای سرکوب، کنترل اجتماعی و تحکیم قدرت این گروه است تا با استفاده از آن، مردم را از مسائل اصلی مانند فقر، بیکاری، و بحران‌های سیاسی منحرف کنند، این قانون، بیش از آن که جنبه دینی داشته باشد، ابزاری برای بقای قدرت طالبان و جلوگیری از نافرمانی‌های مردمی است و زمینه را برای سرکوب بی‌رحمانه و جنایت ماموران اداره امر به معروف این گروه بیشتر ساخته بازتر ساخته است.

نتیجه: با آنچه گفته شد رژیم طالبان در سایر بخش‌ها روش و عمل کرد همسان داشته است، این گروه در سه‌ونیم سال گذشته سکتورهای مختلف حکومتی را فلج کرده و با سپردن مسوولیت اداره‌ها به ملاهای بی‌سواد و فاقد تخصص این سکتورها را به پرتگاه سقوط کشانده است. رژیم سرکوب‌گر و توتالیتر طالبان با شعار پیاده کردن «شریعت و ایجاد نظام اسلامی» نوعی حکومت دینی-ایدئولوژیک را با استناد به برداشت افراطی و تندروانه از اسلام بر مردم تحمیل و خود را تنها مفسیر صحیح از دین معرفی و هر نوع قرائت متفاوت را غیرقابل قبول عنوان می‌کند، قرائتی که بارها سبب اعتراض عالمان دینی از کشور مختلف اسلامی شده است.

همان گونه که گفته شد از ویژگی‌های حکومت‌های توتالیتر، دخالت در زندگی شخصی شهروندان و تحمیل سبک زندگی خاص است؛ رژیم طالبان نه تنها با تسلط بر امور سیاسی و اقتصادی همه کار شیوه‌ها و اصول کاری را نامنظم و غیر قابل کنترل ساخته است، بلکه نحوه پوشش، نحوه ارتباطات اجتماعی و فعالیت‌های روزمره مردم را نیز کنترل می‌کند که نمونه‌های بارز آن، اجبار کردن زنان به پوشیدن برقع و منع خروج از خانه بدون محرم، منع آموزش و تحصیل دختران و بستن دروازه مکاتب و دانشگاه‌ها به روی دختران، منع کار زنان در اداره‌های حکومتی و خصوصی، ممنوعیت موسیقی، سینما و هنرهای مدرن، جمع‌آوری و ممنوعیت مطالعه کتاب‌های غیردینی و ادبی از کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها در مرکز و ولایت‌های افغانستان و سایر محدودیت‌ها و نقض گسترده حقوق شهروندان افغانستان است.

در حال حاضر نظام آموزشی، رسانه‌ها و تمام نهادهای اجتماعی موظف به تبلیغ این ایدئولوژی طالبان شده و هرگونه نقد بر کارنامه و نوع حکومت‌داری این گروه با مجازات شدید در دادگاه‌های صحرایی همراه است. علوم عصری و مدرن نیز از نصاب آموزشی حذف و جای آن به آموزش علوم دینی و کتاب‌های تحریف شده از متون دین در مکاتب واگذار شده است. آن گونه که حکومت‌های توتالیتر، ایدئولوژی خاص را به عنوان حقیقت مطلق معرفی می‌کنند، طالبان نیز ایدئولوژی تحریف شده از دین را بر مردم تحمیل کرده و هرگونه باور یا رفتار متفاوت از آنچه این گروه دارند به‌شمول آزادی‌های مذهبی را به شدت سرکوب کرده است. در رژیم طالبان قدرت در دست یک فرد خاص؛ «ملا هبت الله»، رهبر متمرکز است و هیچ نوع نشانه‌ای از رقیب یا رقابت سیاسی در افغانستان جای ندارد. تصمیمات عمده کشور به صورت متمرکز اتخاذ می‌شود و مردم در این فرآیند هیچ نقش واقعی ندارند. نتیجه حکومت‌داری طالبان در سه‌ونیم سال گذشته منزوی کردن افغانستان در سطح جهانی، گسترش روز افزون فقر در میان مردم و توده‌ها است و چشم‌انداز آینده نیز را مردم تیره و نامعلوم می‌بینند.

منابع:

- ۱- هانا آرنت؛ کتاب توتالیتراریسم «The Origins of Totalitarianism» درباره حکومت‌های توتالیتر
- ۲- کارل یواخیم فریدریش و زبینیو برژینسکی؛ «توتالیتراریسم در قدرت»
- ۳- رمان ۱۹۸۴ - جورج اورول؛ ارائه توصیفی از حکومت توتالیتر
- ۴- سایت جبهه آزادی؛ فعالیت نظامی سه ساله جبهه آزادی در برابر طالبان
- ۵- گزارش نمایندگی سازمان ملل (یوناما) در شورای امنیت؛ حملات جبهه‌های ضد طالبان گسترش یافته است
- ۶- نوام چامسکی و ادوارد هرمن؛ نظریه‌های پروپاگاندا و کنترل افکار عمومی
- ۷- نشریه فارین پالیسی «Foreign Policy» استراتژی‌های سرکوب در رژیم‌های افراط‌گرا
- ۸- مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی (CSIS): شیوه‌های کنترل افکار عمومی افغانستان تحت سلطه طالبان

گایاتری اسپواک:

کانت، نژادپرست اما جهان‌شمول؟

منبع: Philosophie Magazine

برگردان به فارسی: مکارم داریوش



مکارم داریوش

دانشجوی کارشناسی فلسفه در
دانشگاه سوربن پاریس

پیشگفتار:

ایمانوئل کانت اغلب به عنوان مرزی میان سنت‌های فلسفی پیش از او و پس از او شناخته می‌شود. تأثیر عمیق ایده‌های او بر فلسفه معاصر غیر قابل انکار است. امروزه به طور معمول گفته می‌شود که فیلسوفان به دو گروه «فیلسوفان پیش از کانت» و «فیلسوفان پس از کانت» تقسیم می‌شوند، که این امر نشان‌دهنده بازسازی بنیادین افکار او در ساختار اندیشه فلسفی معاصر است. محمد رضا نیکفر^۱ در بخشی از مقاله‌ی «طرح یک نظریه‌ی بومی درباره‌ی سکولاریزاسیون»، کانت را چنین توصیف می‌کند: «کل دنیای کهن قادر نیست که متن یا مجموعه‌ای از متن‌ها را عرضه کند که از نظر عمق اندیشه و زلالی و استواریِ باور اخلاقی با نوشته‌ای از کسی چون کانت برابری نماید.»

امروزه، حتی پس از سه قرن، نام ایمانوئل کانت همچنان در قلب بسیاری از مباحث فلسفی معاصر طنین‌انداز است. او نه تنها یکی از چهره‌های تعیین‌کننده در شکل‌گیری نظام‌های اخلاقی، شناخت‌شناختی و زیبایی‌شناختی مدرن است، بلکه پرسش‌ها و تعارضات برخاسته از آثارش هنوز هم محل مناقشه‌اند. از جمله مسائلی که در سال‌های اخیر بیشتر از پیش مطرح شده، پرسش از نژادپرستی در آثار کانت است. آیا می‌توان انسانی را که مفهوم «خودآیینی» (Autonomie) و «کرامت انسان» را در فلسفه وارد کرد، متهم به نژادپرستی کرد؟ چگونه باید با تناقضات میان آموزه‌های اخلاقی جهانی و قضاوت‌های نژادگرایانه در نوشته‌های او برخورد کنیم؟ آیا زمان آن نرسیده است که متون فلسفی را نه تنها از منظر تاریخی، بلکه از زاویه پیامدهای اجتماعی و سیاسی نیز بازخوانی کنیم؟

مجله‌ی فرانسه‌یی «Philosophie Magazine» در ویژه‌نامه‌ی که به مناسبت سیصدمین سال تولد کانت در پاییز ۲۰۲۴ منتشر کرد، به این پرسش‌ها پاسخ‌های گوناگونی داده است. در این شماره، مقالاتی از فیلسوفان معاصر درباره نسبت کانت با روشنگری، دین، سیاست، اخلاق و حتی روابط جنسیتی آمده‌اند. همچنین مصاحبه‌هایی با فیلسوفان و متفکرانی چون آلن فن‌کلکروت، باربارا اشتفان، و دیگران منتشر شده‌اند که هر کدام از زاویه‌ای متفاوت به میراث این

۱ فیلسوف، مترجم



گایاتری چاکراورتی اسپواک

نظریه‌پرداز برجسته‌ی پسااستعماری و استاد
فلسفه در دانشگاه کلمبیا



ایمانوئل کانت، فیلسوف سرشناس عصر روشن‌گری (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴)

متفکر پراهمیت پرداخته‌اند. از جمله گفت‌وگوهای مهم این ویژه‌نامه، مصاحبه‌ای است با گایاتری چاکراورتی اسپیواک، نظریه‌پرداز برجسته‌ی پسااستعماری و استاد فلسفه در دانشگاه کلمبیا، که آثار و تأملاتش تأثیری عمیق بر مطالعات فرهنگی، فمینیستی و نظریه‌ی انتقادی بر جای نهاده‌اند. گایاتری چاکراورتی اسپیواک، که با مقاله‌ی تأثیرگذارش «آیا زیردستان می‌توانند سخن بگویند؟» شناخته می‌شود، در این مصاحبه با رویکرد انتقادی ویژه‌اش، به بازاندیشی جایگاه ایمانوئل کانت در تاریخ فلسفه‌ی غرب می‌پردازد. او با طرح پرسش‌هایی در باب پیوند میان قدرت، دانش و امپریالیسم در اندیشه‌ی کانت، خواننده را فرا می‌خواند تا از نگرش‌های مطلق‌نگرانه نسبت به متفکران کلاسیک فاصله بگیرد. اسپیواک، نه با هدف تخریب، بلکه با انگیزه‌ی تحلیل و کاوش، آن‌گونه که خود آن را «نقد ایجابی» (Subotage Affirmatif) می‌نامد، به بازخوانی انتقادی اندیشه‌ی کانت می‌پردازد. در ترجمه‌ی این متن، نه در جایگاه یک مترجم حرفه‌ای، بلکه به عنوان کسی که دغدغه‌ی فهم بهتر تاریخ فلسفه و نسبت آن با عدالت، قدرت، و تاریخ را دارد، تلاش کرده‌ام تا لحن و معنای اصلی مصاحبه را به زبان فارسی منتقل کنم. امیدوارم این مصاحبه بتواند نگاه تازه‌ای برای خوانندگان فارسی‌زبان، به ویژه آنانی که به کانت و جایگاه او در تاریخ اندیشه علاقه‌مندند، فراهم آورد.

۱) آیا کانت نژادپرست بود؟

اسپیواک: نژادپرستی سطحی و بی‌مایه، سوخت محرک دنیای امروز است. من علاقه‌ای به پرداختن به مسائلی از قبیل «آیا کانت یا مارکس نژادپرست بودند؟» ندارم و هرگز هم در این زمینه کار نکرده‌ام. به نظر من، همه‌ی انسان‌ها کمابیش نژادپرست هستند و بوده‌اند. اما چرا باید بر نژادپرستی این متفکران بزرگ تمرکز کنیم؟ تشخیص دادن نژادپرستی در میان آن‌ها بدون آنکه چیزی از آن‌ها بیاموزیم، فقط وقت تلف کردن است. من یکی از تحسین‌کنندگان جدی کانت هستم و خود را از پیروان او می‌دانم.

۲) با این حال، شما در سال ۱۹۹۹ در «نقدی بر عقل پسااستعماری» از او انتقاد کرده‌اید...

اسپیواک: به دو دلیل عمده: نخست آن که کانت در بخش مرتبط با عقل غایت‌شناس در «نقد قوه‌ی حکم»، زمانی که به بررسی آنتینومی‌های عقل می‌پردازد، تصریح می‌کند که اگر فرض کنیم اقوام بومی (Aborigènes) نیز در شمار انسان‌ها قرار دارند، دیگر نمی‌توان تناقض موجود را حل کرد؛ زیرا در این صورت، امکان اثبات این که جهان با هدفی انسانی آفریده شده، از میان می‌رود. حضور این اقوام، کلیت استدلال او درباره‌ی نظم غایت‌مند طبیعت برای نوع بشر را با چالش مواجه می‌سازد. دوم آن که کانت تجربه‌ی امر والا (Sublime) را لحظه‌ای می‌داند که در آن انسان به یاد می‌آورد که موجودی اخلاقی است. اما به باور او، انسان‌های بدوی یا به اصطلاح «خام و ابتدایی» فاقد امکان چنین تجربه‌ای هستند. از این رو، کانت ناگزیر می‌شود در درون مقوله‌ی نوع بشر، گروهی را تعریف کند که از منظر او، به‌تمامی واجد

انسانیت نیستند. به بیان دیگر، او یک مرز مفهومی در دل انسانیت ترسیم می‌کند که برخی را در حاشیه‌ی آن قرار می‌دهد، بی‌آن‌که به کلی آنان را از آن حذف کند.

۳) چرا از نظر کانت، انسان‌های غیراروپایی نمی‌توانند امر والا را تجربه کنند؟

اسپیواک: چون او آن‌ها را هنوز به مثابه انسان‌هایی تام و کامل نمی‌بیند. آن‌ها را موجوداتی خام و خشن می‌داند.

۴) شما اشاره کردید که کانت برای آنکه بتواند ناسازگاری غایت‌شناختی را حل کند، مجبور است بومیان را از زمره‌ی انسان‌ها خارج کند. معنای این گزاره چیست؟

اسپیواک: «غایت‌شناسی» واژه‌ای است مشتق شده از «تلوس» (هدف) و «لوگوس» (خرد). پرسش کانت از این‌جاست که: آیا غایت جهان انسان است؟

هنگامی که گفته می‌شود جهان برای انسان آفریده شده، با یک حکم غایت‌محور روبه‌رو هستیم. اما یک تناقض (آنتی‌نومی) در این‌جا شکل می‌گیرد: اگر همه‌ی انسان‌ها را در نظر بگیریم، این گفته درست نیست؛ زیرا کسانی وجود دارند که به‌نظر نمی‌رسد ویژگی‌های اخلاقی یک انسان بالغ را داشته باشند. بنابراین، کانت آنان را خارج از مرز انسانیت قرار می‌دهد. این اندیشه که انسان اولیه به کودک می‌ماند، در آن دوران بسیار متداول بود. کانت به سبک تفکر تأملی متوسل می‌شود تا بگوید جهان برای انسان ساخته شده؛ اما این اندیشه را نمی‌توان با گفتار فراگیر انسان‌محور تطبیق داد، زیرا بر فرضی بنیاد دارد: اینکه ما همان انسان واقعی‌ایم. این مسئله نه فقط به کانت محدود می‌شود و نه فقط به استعمار. در هند نیز این نگاه وجود داشت. واژه‌ی «آریا» از زبان سانسکریت است، و معنایش «بهترین» است. هندوها با نظام طبقاتی خویش، درگیر همان شکل از نژادپرستی‌اند. بنابراین، برای فهم این پدیده، نمی‌توان تنها به تقصیر استعمار بسنده کرد و دیگران را بی‌گناه دانست. من از این نوع پسااستعمارگرایی که مبتنی بر احساس گناه است، خوشم نمی‌آید. نقد من متوجه خود عقلی پسااستعماری است.

۵) در این انتقادهای شما را چه اذیت می‌کند؟

اسپیواک: این‌که باعث می‌شوند فراموش کنیم ما هم با استعمارگرها همکاری کردیم، و این‌که قبل از استعمار هم در جوامع مان فساد و دعوای قدرت وجود داشت. ما آدم‌های پاک و بی‌نقصی نبودیم. استعمار به سرمایه‌داری وابسته است و بدون اختلاف طبقاتی نمی‌تواند وجود داشته باشد. باید از این زاویه به موضوع نگاه کرد، نه اینکه فقط بگوییم سفیدپوست‌ها نژادپرست بودند و با ما هم مثل برده‌ها رفتار کردند. استعمار فقط این نیست. اگر استعمار را فقط نژادی ببینیم، نژادپرستی‌هایی که خودمان داشتیم را فراموش می‌کنیم. البته، سلطه‌ی نژاد سفید نتیجه‌ی مستقیم قدرت استعماری است، این را انکار نمی‌کنم.



۶) کانت می‌خواست جهانی فکر کند، اما خودش انسان‌ها را به دسته‌هایی تقسیم کرد، مثلاً گفت آفریقایی‌ها فقط برای کار کردن مناسب‌اند. آیا این نگاه، ایده‌ی جهان‌شمولی او را از بین نمی‌برد؟

اسپیواک: قطعاً، کانت شکست می‌خورد. از یک سو می‌گوید همه‌ی انسان‌ها در عقلانیت شریک‌اند، اما از سوی دیگر، آفریقایی‌ها را حیوان می‌داند و معتقد است سیاه‌پوستان نمی‌توانند سوژه‌ی عقلانی شوند. کانت در چند متن درباره‌ی نژاد نوشته است، مثل «تأملاتی درباره‌ی حس زیبا و والا» (۱۷۶۴)، «در باب نژادهای بشری» (۱۷۷۵)، «تعیین مفهوم یک نژاد انسانی» (۱۷۸۵)، و «درباره‌ی کاربرد اصول غایت‌گرایانه در فلسفه» (۱۷۸۸). وظیفه‌ی ما امروز این است که همه‌ی این متون را بخوانیم، واریسی کنیم، و آن‌ها را واژگون سازیم، تا جهانی‌اندیشی او را از نو فعال کنیم. باید دیدگاه او نسبت به سیاهان را اصلاح کنیم. او بسیار از ما باهوش‌تر بود، اما در بند سرمایه‌داری و استعمار مانده بود. او به کمک ما نیاز دارد. و نسل‌های آینده، آنچه ما را امروز محدود کرده، آشکار خواهند کرد.

۷) چطور می‌توانیم به او کمک کنیم؟

اسپیواک: ما باید در آثار او عمیق شویم و ببینیم که چقدر درخشان است. من به نوعی «نقد ایجابی» اعتقاد دارم: از نظریه‌اش استفاده می‌کنیم تا آن را اصلاح کنیم. و امیدواریم که در آینده کسی ما را هم اصلاح کند، چون همه به‌طور ناخودآگاه تحت تأثیر دوران خود قرار دارند. من تمام مواردی که کانت در آن‌ها می‌گوید آفریقایی‌ها و هندی‌ها بی‌ارزش‌اند را دنبال نمی‌کنم. بلکه به آنچه که در آثارش درست است توجه می‌کنم، نه اینکه بگویم همه‌چیز اشتباه است. شخصاً من با نظریات پسااستعمارگرایی که فقط به این جنبه‌ها می‌پردازند، مخالفم. کار من به‌عنوان یک فعال در این چهل سال، تولید مطالعاتی درباره‌ی فرودستی فکری بوده و برخی از فرضیه‌های من (مثلاً درباره‌ی قدرت قضاوت یا تأثیرات لطف) همان‌هایی است که کانت برای «Gelehrten» (دانشمندان) در «روشنگری چیست» مطرح کرده است. خوانندگان شما باید کمی کانت را بخوانند تا متوجه صحت آنچه که می‌گویم شوند. من موافق با ایده‌ی «کانت ساده شده» نیستم.

۸) آیا می‌فرمایید که ما می‌توانیم از جهانی‌سازی استفاده کنیم؟ این ضروری است؟ آیا اصولاً جهانی‌سازی وجود دارد؟

اسپیواک: از یک طرف، من فکر می‌کنم که جهانی‌سازی همیشه نوعی میانگین‌آماری از انسان‌ها را فرض می‌کند که وجود ندارد، همانطور که در زمان تفکر در مورد هستی‌شناسی کلی، این مفهوم وجود ندارد. مردم به این ایده‌ی میانگین‌آماری توجه نمی‌کنند، چرا که این ایده برای تفکر هستی‌شناسانه بیش از حد مادی‌گرایانه است و به نوعی ایده‌ی جهانی‌سازی را تهدید می‌کند. اما از طرف دیگر، ما نیاز به جهانی‌سازی و مفهوم انسانی بدون ویژگی‌های خاص داریم تا بتوانیم یک سوژه‌ی دموکراتیک و اخلاقی را در نظر بگیریم. در نهایت، باید درک کنیم که جهانی‌سازی وجود ندارد، ولی برای انجام عمل اخلاقی به آن استناد می‌کنیم. این‌ها فرضیات سیاسی و روش‌شناختی ضروری هستند، نه توصیف‌های دقیق و حقیقی. فلسفه باید تفاوت‌ها را آموزش دهد. جهانی‌سازی یک ضرورت است، نه یک حقیقت. این یک محدودیت دوگانه شگفت‌انگیز است که در مرکز فعالیت فلسفی قرار دارد: رابطه‌ای بین آنچه که ما به عنوان حقیقت تولید می‌کنیم و آنچه که فکر می‌کنیم درست است. این محدودیت دوگانه در مرکز یک نگرش انسانی بالغ و اخلاقی قرار دارد. و کانت تمام این‌ها را می‌داند. به همین دلیل است که کانت انسان را به دو بخش سوژه‌ی خالص و سوژه‌ی عملی تقسیم می‌کند.

۹) به چه معنا؟

اسپیواک: او می‌گوید که فعالیت فلسفی مشابه بدن است. همانطور که تجربه ما از بدن به طور کلی توسط ذهن‌مان از

قطعات کوچک تجربه ساخته می‌شود، فعالیت فلسفی نیز اجازه می‌دهد که استدلالی یکپارچه از قطعات مختلف ساخته شود. نمی‌توان به «عقل خالص» دست یافت، به همین دلیل است که تمایز میان «سوژه‌ی خالص» و «سوژه‌ی عملی» وجود دارد. در «نقد قوه حکم»، او با مسئله‌ای روبه‌رو است: چگونه می‌توانیم در مورد چیزی که نمی‌توانیم بشناسیم، قضاوت کنیم؟ برای کانت، قوه حکم یک هدف بی‌پایان است. در نگاه اول، این ممکن است عجیب به نظر برسد. در حقیقت، به این دلیل که قوه‌ی حکم هدفی بی‌پایان است که ما نجات می‌یابیم. اگر از ابتدا اهداف را پیش‌بینی کنیم، دیگر قادر به قضاوت نخواهیم بود. این است که درک او از این موضوع هوشمندانه است: او قدرت قضاوت را خارج از حوزه‌ی عقل تعیین می‌کند. این نه در حوزه‌ی عقل عملی است و نه در عقل خالص، بلکه در زیبایی‌شناسی است. بنابراین، یک فشار دوگانه وجود دارد. این یک فکر بسیار جسورانه و اصیل است. او در آن زمان از استفاده ابزاری از فلسفه‌اش پیشگیری می‌کند و می‌گوید که نمی‌توان مسائل خاص را در یک سطح فلسفی درک کرد، بلکه فقط در سطح زیبایی‌شناسی می‌توان به آن‌ها پرداخت.

۱۰) آیا فلسفه تلئولوژیک کانت او را به سوی «دیگری بودن» سوق می‌دهد؟

اسپیواک: من از واژه «دیگری بودن» خوشم نمی‌آید.

۱۱) چرا؟

اسپیواک: زیرا واژه‌ای ناکارآمد است. اگر بپذیریم که کسی «دیگری» است، آنگاه واژه‌ی «ابژه‌سازی» دقیق‌تر و قوی‌تر است. «ابژه‌سازی» یعنی فردی از حالت سوژه خارج و به شیء تبدیل می‌شود. من سوژه‌ام و «دیگری» ابژه است. این اصطلاح بسیار تأثیرگذارتر از «دیگریت» است. من «دیگریت» را به معنای آن درک می‌کنم که سوژه بودن من توسط دیگری ممکن می‌شود. در فلسفه کانت، برای ساختن مفهوم انسان یا شخص، نیاز به «خارجیت» یا «بیرون‌بودگی» هست. حق با شماست، اما «بیرون‌بودگی» و «دیگریت» یکسان نیستند. دیگریت واژه‌ای مدرن و محبوب شده است، اما باید با دقت بیشتری استفاده شود، چون هرگز به یک معنا به کار نمی‌رود. گفتن اینکه کانت درباره‌ی «دیگریت» صحبت کرده، توهینی به اندیشه کانت است. او باور داشت غیرواپایی‌ها کاملاً انسان نیستند، و این مسئله فراتر از «دیگریت» است.

۱۲) پس با چه مفهومی باید روش کانت را نامید؟

اسپیواک: چنان‌که پیش‌تر گفتم، او برای حفظ معنای انسان در محدوده‌ی گروه خودش، ناگزیر است گروهی از انسان‌ها را نه‌تماماً انسان تعریف کند. موضوع همین است. اما روش کانتی، روش انتقادی است. در جایی که اندیشه‌ی دگماتیک معتقد است حقیقت مستقل و موجود در خود است، نقد، ساختارهای سوژکتیو یا ذهنی را وارد میدان می‌کند.

۱۳) و چگونه ممکن است که یک انسان، به‌طور کامل «انسان» نباشد؟

اسپیواک: با مطالعه‌ی متون کانت درمی‌یابیم که وی از داوری تعیینی به سوی داوری تأملی گذار می‌کند تا نشان دهد که جهان به‌منظور موجودات انسانی خلق شده است. از همین رو، ضروری است که تعریف دقیقی از «انسان» ارائه شود — و مشخص گردد که در چه سطحی بومیان از این تعریف خارج‌اند. برده‌داری نیز دقیقاً بر همین اساس توجیه می‌شد: از طریق تعریف برخی ویژگی‌های خاص به عنوان خصایص غیر انسانی. برای درک این مسئله باید به بررسی کلیه نظریات شبه علمی درباره‌ی اندازه‌ی مغز و غیره پرداخت. هنگامی که ادعا می‌شود که آفریقایی‌ها حیوان‌اند — چنان‌که

هگل گفته است — همواره کسانی یافت می‌شوند که آماده‌ی پذیرش این سخن‌اند. حتی امروزه نیز افرادی در میان اسرائیلیان یافت می‌شوند که باور دارند اعراب حیوان‌اند. پذیرش این‌گونه گزاره‌ها بسیار آسان است. و این دقیقاً همان امر تراژیک ماجراست. بدین دلیل است که من آخرین کسی خواهم بود که از نوعی نقد پسااستعماری دفاع کند که مدعی است تنها دیگری، یعنی سفیدپوست، نژادپرست است. به جای تکرار این داورى که «آنان نژادپرست‌اند»، باید با شجاعت و صداقت نگاهی به خویشتن بیفکنیم. نژادپرستی امری مختص دشمنان ما نیست، بلکه شری است که تمام نوع بشر را تهدید می‌کند. به وضعیت جوامع پسااستعماری در کشورهای غیرغربی بنگرید — آنجا جهنم است. سرزمین‌های پیشین مستعمره، به‌هیچ‌وجه مکان‌هایی مقدس یا رهایی‌بخش نیستند. موقعیت‌ها و مناسبات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی چنان پیچیده‌اند که نمی‌توان صرفاً با انگشت اتهام به سوی «دیگری» اشاره کرد و خویشتن را تبرئه ساخت.

۱۴) یعنی نژادپرستی، جهانی‌ترین پدیده‌ی انسانی است؟

اسپیواک: اگر هدف‌تان گفتن حرفی سبک‌سرانه باشد، بفرمایید. اما نژادپرستی یکدست نیست؛ تفاوت دارد، بسته به این‌که از کدام گروه، طبقه یا کاست بیاید. نژادپرستی‌ای که از طبقه اجتماعی و پیش‌زمینه فرهنگی من برمی‌خیزد، با آنچه از طبقه شما ناشی می‌شود، یکسان نیست. پس چرا باید آن را جهان‌شمول تلقی کنیم؟ اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که هر یک از ما، با اتکا به تعمیم‌هایی که از «نرم» خود ساخته‌ایم، به جهان می‌نگریم. به جای آنکه تلاش کنیم ریشه‌های این خطر را بشناسیم، سعی می‌کنیم با یافتن واژه‌ای کلی، همه را در آن بگنجانیم. اما جهانی دانستن یک پدیده، چه چیزی را اثبات می‌کند؟ هیچ چیز، مگر تمایل ما به فرار از زحمت تحلیل جزئیات.

۱۵) آیا به نظر شما برای غیر اروپایی‌ها مهم‌تر است که فیلسوفانی از فرهنگ خود را بخوانند تا کانت؟

اسپیواک: شوخی می‌کنید؟ به نظر من، تنها افراد بسیار نخبه‌گرا چنین سخنانی را بر زبان می‌آورند. فکر می‌کنم آن‌ها باید فیلسوفان فرهنگ خود را نیز بخوانند، اما اینکه فقط آن‌ها را بخوانند؟ قطعاً نه! اما در عین حال، نباید تنها به خواندن فیلسوفان اروپایی و آمریکایی محدود شوند. و البته، بسیار خوب است اگر زبان‌هایی غیر از فرانسوی و آلمانی بیاموزند و آثار فلسفی آفریقایی را نیز بخوانند. اما گفتن اینکه «تنها باید آثار متعلق به فرهنگ خود را مطالعه کرد» سخنی کاملاً پوچ است. اگر استعمار توانست در آن کشورها جا بیفتد، به این دلیل بود که ما خود نیز در آن همکاری کردیم. وقتی بدانیم که چه چیزی در پس آن قرار دارد و جزئیات نحوه شکل‌گیری استعمار را ببینیم، دیگر نمی‌توان گفت «فقط متون فرهنگی خودتان را بخوانید». چنین حرفی بسیار خطرناک است.

۱۶) مهم‌ترین چیزی که می‌توانیم از کانت بیاموزیم چیست؟

اسپیواک: من در کانت بیش از هر چیز، آن‌چه بسیاری از ما آن را «نقد چهارم» می‌نامیم ترجیح می‌دهم: «دین در محدوده‌ی عقل محض» (۱۷۹۳). مفهوم «عقل ساده» نزد او، که کاملاً متفاوت با «عقل محض» یا «عقل عملی» است، برای من بسیار جالب و تأمل‌برانگیز است. و شیوه‌ای که در آن مسیحیت را تحلیل می‌کند، خارق‌العاده است. او مسیح را چونان آموزگاری می‌بیند — خواندن این بخش شگفت‌انگیز است. به نظر من این اندیشه که پیامبران ادیان، عرفایی هستند که به نوعی شعر یا شاعرانگی در درونشان جاری‌ست، بسیار قابل تأمل است. اما به محض آن‌که افراد عادی به پیروان ایشان بدل می‌شوند و همه چیز نهادینه می‌گردد، آن ویژگی یکتای نبوت از میان می‌رود. و من باور دارم که کانت نیز همین برداشت از دین را دارد، هرچند در حریم خصوصی‌اش. من فکر می‌کنم می‌توانیم بیاموزیم که چگونه برای دین جایی باز کنیم. به‌ویژه در دوران کنونی که دین همه چیز را به هم می‌ریزد. من خود خدا ناباورم، اما می‌توانم بیاموزم که چگونه جایگاهی برای دین قائل شوم.

۱۷) برخی خوانندگان کانت بر این باورند که مهم‌ترین چیزی که باید از او حفظ کرد، مفهوم کرامت انسانی است. نظر شما چیست؟

اسپیواک: من باور ندارم که چیزی به نام «کرامت انسانی» وجود داشته باشد. اما این به آن دلیل است که من تحسین‌گر بی‌قید و شرط آن اروپاییان باشکوهی نیستم که آغاز سرمایه‌داری را طراحی کردند. به نظر من، ترس، خشونت، و حرص، احساسات اصلی انسانی‌اند. اما این مسئله چندان مهم نیست – اگر بشود چیزی از این مفهوم بیرون کشید، چه بهتر. من نمی‌خواهم هیچ کس را سانسور کنم، ولی این مفهومی نیست که مرا تحت تأثیر قرار دهد.

۱۸) شاید مسئله این نیست که کرامت انسانی واقعا وجود دارد یا نه، بلکه این است که آیا می‌توان آن را در عمل سیاسی به کار گرفت؟

اسپیواک: سؤال درست این است: واژه‌ی «کرامت» در زبان‌های گوناگون چگونه ترجمه می‌شود؟ چرا که تفکر انسان‌ها محدود به آلمانی و انگلیسی نیست، و این واژه در همه‌ی زبان‌ها وجود ندارد. من به زبان بنگالی می‌نویسم و می‌خوانم، و در این زبان معادلی برای «کرامت» پیدا نکرده‌ام. می‌توان مترادف‌هایی پیشنهاد کرد، اما نکته این است که این واژه، در معنای دقیقش، قابل انتقال نیست و واژه‌ای نسبتاً مصنوعی است. ما دیده‌ایم که استفاده از آن چگونه مستلزم حذف بومیان از دایره‌ی انسانیت شده است. این واژگان زاینده‌ی انقلاب بورژوازی هستند – انقلابی که مفاهیم حقوق بشر را نیز با خود آورد. اما حقوق بشر چیزی جز افسانه نیست. حقوق غیر قابل سلبی وجود ندارد. با این حال، اگر شما می‌توانید معنایی مثبت از این مفهوم استخراج کنید، دریغ نکنید. شاید برای شما یا دیگران سودمند واقع شود.

فلسوفانی که بر کانت تأثیر گذاشته‌اند



ژان ژان روسو



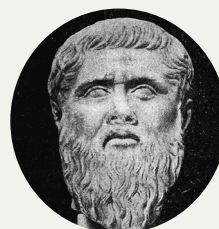
باروخ اسپینوزا



رنه دکارت



ارستو



افلاتون



فلسوفانی که از کانت تأثیر پذیرفته‌اند



یورگن هابرماس



میشل فوکو



مارتین هایدگر



کارل مارکس



فریدریش هگل

Inaugural Address, Delivered at the University of Berlin^[1]



Written in: 22 October 1818

Translated to English by H. B. Nisbet, 1999

In the year 1818, Georg Wilhelm Friedrich Hegel stood before the faculty and students of the newly reformed University of Berlin to deliver a speech that remains, even today, a powerful and stirring defense of philosophy's place within the heart of higher learning. Now, more than two centuries later, Arman magazine proudly brings to our readers this inaugural lecture to rekindle a dialogue that Hegel began in an age of transformation, and which remains no less urgent in our own.

Why Hegel? Why this speech? The answer lies not only in the historical gravity of his words, but in the vision, he offers for the university itself. Hegel did not view philosophy as a distant, abstract discipline, nor as a mere ornament of intellectual life. For him, philosophy was the very breath of the university—its soul, its conscience, and its anchor in truth. Without philosophy, he argued, no branch of knowledge could stand on firm ground. Without the pursuit of reason, all other disciplines risk becoming superficial, fragmented, and ultimately unrooted from the essential questions that animate human existence.

In a time when the sciences were advancing rapidly, when political revolutions were redrawing maps and shaking old institutions, Hegel saw philosophy as the necessary compass. Not because it resists change, but because it grounds change in understanding. It is through philosophy that we ask not only "what is", but "why" it is so, and "how" it might be otherwise. Hegel's call was not nostalgic—it was visionary.

He believed that universities must nurture critical thinking, ethical reflection, and the unity of knowledge, all of which depend on a living philosophical spirit.

Publishing this address in Arman is part of a broader and continuing vision for our magazine: to create a space where ideas matter, where the great conversations of the past are not left behind but are brought into dialogue with the present. As our readers know, Arman has already been a home for philosophical reflection across languages and traditions. With each issue, we strive to deepen that commitment by including at least one philosophical essay or article—texts that we also translate into Persian to make them more accessible to those who might otherwise be cut off from such works.

The translation of Hegel's lecture is not simply an act of linguistic transfer. It is a bridge—between languages, between times, between cultures. In Persian, Hegel's words may take on new shades of meaning, and speak with renewed urgency to those living through crisis, conflict, or exile. In contexts where education is under threat, where intellectual freedom is denied, and where the very idea of the university is fragile, Hegel's defense of philosophy becomes more than academic. It becomes a call to resistance. A reminder that thought itself can be a form of courage.

We hope this publication encourages young thinkers, students, and educators alike to see philosophy not as a luxury, but as a necessity—as a tool for clarity in confusion, for depth in a world of surfaces, and for unity in a world increasingly divided. In publishing this translation, we also honor the resilience of those who continue to study, teach, and think critically under the most difficult conditions. As Hegel so beautifully put it, "Philosophy must be present wherever reason seeks to know itself." We believe that time is always now.

Gentlemen,

Since today marks my first [101] appearance at this university in that official capacity as a teacher of philosophy to which I was graciously appointed by His Majesty the King,[2] permit me to say by way of introduction that I considered it particularly desirable and gratifying to take up a position of wider academic influence both at this particular moment and in this particular place.[3]

As far as the particular moment is concerned, those circumstances appear to have arisen in which philosophy may once again expect to receive attention and love, and in which this science, which had almost fallen silent,[4] may once more lift up its voice. For not long ago, the urgency of the times on the one hand conferred such great importance on the petty interests of everyday life, and on the other hand, the high interests of actuality, the interest and conflicts involved simply in restoring and salvaging the political totality of national life and of the state, placed

such great demands on all [our] mental faculties and on the powers of all [social] classes [Stände] – as well as on external resources – that the inner life of the spirit could not attain peace and leisure; and the world spirit was so bound up with actuality and forced to turn outwards that it was prevented from turning inwards upon itself and enjoying and indulging itself in its proper home.[5] Now once this stream of actuality had been checked, and the German nation at large had salvaged its nationality, the basis of all vitality and life, the time came when, in addition to the empire of the actual world, the free realm of thought might also flourish independently within the state. And at all events, the power of the spirit has asserted itself to such an extent that in the [present] age that only Ideas, and what is in keeping with ideas, can now survive, and nothing can be recognized unless it justifies itself before insight and thought.[6] And it is this state in particular,[7] the state which has taken me into its midst, which, by virtue of its spiritual supremacy [Übergewicht], has raised itself to its [present] importance [Gewicht] in actuality and in the political realm, and has made itself the equal, in power and independence, of those states which may surpass it in external resources. Here, the cultivation and flowering of the sciences is one of the most essential moments – even of political life. In this university – as the central university – the center of all spiritual culture [Geistesbildung] and of all science and truth, namely philosophy, must also find its place and be treated with special care.

But it is not just spiritual life in general which constitutes a basic moment in the existence of this state; more particularly, that great struggle of the people, together with its ruler, for independence, for the destruction of soulless foreign tyranny, and for freedom, had its higher source in the soul [Gemüt];[8] it is the ethical power of the spirit which felt its own energy, raised its banner, and expressed this feeling as a force and power in [the realm of] actuality. We must regard it as commendable that our generation has lived, acted, and worked in this feeling, a feeling in which all that is rightful, moral, and religious was concentrated. – In such profound and all-embracing activity, the spirit rises within itself to its [proper] dignity; the banality of life and the vacuity of its interests are confounded, and the superficiality of its attitudes and opinions is unmasked and dispelled. Now this deeper seriousness which has pervaded the soul [Gemüt] in general is also the true ground of philosophy. What is opposed to philosophy is, on the one hand, the spirit's immersion in the interest of necessity [Not] and of everyday life, but on the other, the vanity of opinions; if the soul [Gemüt] is filled with the latter, it has no room left for reason – which does not, as such, pursue its own [interest]. This vanity must evaporate in its own nullity once it has become a necessity for people to work for a substantial content, and once the stage has been reached when only a content of this kind can achieve recognition. But we have seen this age in [possession of] just such a substantial content, and we have seen that nucleus once more take shape with whose

further development, in all its aspects (i.e. political, ethical, religious, and scientific), our age is entrusted.[9]

Our vocation and business is to nurture the development of philosophy as the substantial basis which has now been rejuvenated and confirmed. Its rejuvenation, whose initial impact and expression were felt in political actuality, makes its further appearance in that greater ethical and religious seriousness, that demand for solidity [Gediegenheit] and thoroughness in general, which has gone out to [people in] all walks of life; the most solid [gediegenste] [kind of] seriousness is essentially [an und für sich selbst] the seriousness of truth.[102] This need, by which spiritual nature is distinguished from that nature which merely feels and enjoys, is for that very reason the deepest need of the spirit;[10] – it is an inherently universal need, and on the one hand, it has been stirred more profoundly by the seriousness of our times, and on the other, it is a characteristic property of the German spirit. As for the distinction of the Germans in philosophical culture, the state of philosophical studies among other nations and the meaning which they attach to the term ‘philosophy’ show that, while they have retained the name, its sense has changed and the thing itself has been debased and dissipated to such an extent that scarcely a memory or inkling of it has remained. This science has sought refuge among the Germans and survived only among them; we have been given custody of this sacred light, and it is our vocation to tend and nurture it, and to ensure that the highest [thing] which man can possess, namely the self-consciousness of his essential being, is not extinguished and lost.[11] But even in Germany, the banality of that earlier time before the country’s rebirth had gone so far as to believe and assert that it had discovered and proved that there is no cognition of truth, and that God and the essential being of the world and the spirit are incomprehensible and unintelligible. Spirit [, it was alleged,] should stick to religion, and religion to faith, feeling, and intuition [Ahnem] without rational knowledge.[12] Cognition [, it was said,] has nothing to do with the nature of the absolute (i.e. of God, and what is true and absolute in nature and spirit), but only, on the one hand, with the negative [conclusion] that nothing true can be recognized, and that only the untrue, the temporal, and the transient enjoy the privilege, so to speak, of recognition – and on the other hand, with its proper object, the external (namely the historical, i.e. the contingent circumstances in which the alleged or supposed cognition made its appearance); and this same cognition should be taken as [merely] historical, and examined in those external aspects [referred to above] in a critical and learned manner, whereas its content cannot be taken seriously.[13]

They [i.e. the philosophers in question] got no further than Pilate, the Roman proconsul; for when he heard Christ utter the word ‘truth,’ he replied with the question ‘what is truth?’ in the manner of one who had had enough of such words and knew that there is no cognition of truth. Thus, what has been considered since time immemorial as utterly contemptible and unworthy – i.e. to renounce the

knowledge of truth – was glorified before[103] our time as the supreme triumph of the spirit. Before it reached this point, this despair in reason had still been accompanied by pain and melancholy; but religious and ethical frivolity, along with that dull and superficial view of knowledge which described itself as Enlightenment, soon confessed its impotence frankly and openly, and arrogantly set about forgetting higher interests completely; and finally, the so-called critical philosophy provided this ignorance of the eternal and divine with a good conscience, by declaring that it [i.e. the critical philosophy] had proved that nothing can be known of the eternal and the divine, or of truth. This supposes cognition has even usurped the name of philosophy, and nothing was more welcome to superficial knowledge and to [those of] superficial character, and nothing was so eagerly seized upon by them, than this doctrine, which described this very ignorance, this superficiality and vapidness, as excellent and as the goal and result of all intellectual endeavor. Ignorance of truth, and knowledge only of appearances, of temporality and contingency, of vanity alone – this vanity has enlarged its influence in philosophy, and it continues to do so and still holds the floor today.[14] It can indeed be said that, ever since philosophy first began to emerge in Germany, the condition of this science has never looked so bad, nor has such a view as this, such renunciation of rational cognition, attained such [a degree of] presumption and influence. This view has dragged on [into the present] from the period before our own, and it stands in stark contradiction to that worthier [gediegenen][104] feeling and new, substantial spirit [of today]. I salute and invoke this dawn of a worthier spirit, and I address myself to it alone when I declare that philosophy must have a content [Gehalt] and when I proceed to expound this content to you. But in doing so, I appeal to the spirit of youth in general, for youth is that fine time of life when one is not yet caught up in the system of the limited ends of necessity [Not] and is inherently [für sich] capable of the freedom of disinterested scientific activity; nor is it yet affected by the negative spirit of vanity, by purely critical drudgery with no content. A heart which is still in good health still has the courage to demand truth, and it is in the realm of truth that philosophy is at home, which it [itself] constructs, and which we share in by studying it. Whatever is true, great, and divine in life is so by virtue of the Idea; the goal of philosophy is to grasp the Idea in its true shape and universality. Nature is confined to implementing reason only by necessity; but the realm of spirit is the realm of freedom. All that holds human life together, all that has value and validity, is spiritual in nature; and this realm of the spirit exists solely through the consciousness of truth and right, through the comprehension of Ideas.[15] May I express the wish and hope that I shall manage to gain and merit your confidence on the path which we are about to take. But first of all, the one thing I shall venture to ask of you is this: that you bring with you a trust in science, faith in reason, and trust and faith in yourselves. The courage of truth and faith in the power of the spirit is the primary condition of philosophical study;[16] man should honor

himself and consider himself worthy of the highest [things]. He cannot overestimate the greatness and power of the spirit; the closed essence of the universe contains no force which could withstand the courage of cognition; it must open up before it, and afford it the spectacle and enjoyment of its riches and its depths.

References :

1. As was customary for new faculty members, Hegel delivered an inaugural address upon arriving in Berlin in 1818. By many accounts, this speech reveals on a micro-historical level a philosophical attempt to fuse universalistic German cultural values with the Prussian state (see Meinecke 1970: pp. 23-33, 148-59 and 233ff; cf. Haym 1857: pp. 356-9).

101. Translator's note: The frequent use of italics in this text is based on Hegel's manuscript, and was no doubt designed to highlight those words and phrases which he wished to emphasize in delivering his address. In translating the address, I have, as usual, followed *Werke* (vol. Xii, pp. 399-404) in the first instance; but in marking Hegel's emphasis, I have been guided rather by the definitive *Gesammelte Werke*, and have indicated in the following notes those instances where the wording of the text in the latter edition differs significantly from that of the former.

2. See W. Jaeschke and K. Meist (1981: pp. 29-39) on the political tensions surrounding Hegel's appointment.

3. For many years, Hegel had sought a 'wider' audience for his philosophy. In 1816, before his return to university teaching as Heidelberg, he remarked upon this in a letter to a friend (Hegel 1984b: p. 462). In 1816, in the Inaugural Address, he publicly announced his commitment to help extend 'the higher interest of science' to a wider audience. Freiherr K. S. von Altenstein, who oversaw (but did not initiate) the hiring of Hegel for the University of Berlin, saw Hegel's task in identical terms (see Altenstein in Hegel 1984b: pp. 457, 469, 467). Just as publicly, Hegel's *Proceedings of the Estates Assembly in the Kingdom of Württemberg* commends Germany's young people for the public spirit they had shown in the recent Wars of Liberation (Hegel 1964: pp. 259-65). Hegel insists in *Proceedings of the Estates Assembly in the Kingdom of Württemberg* that the 'independence' which German youth had helped Germany to win during the war of 1813-15 entitled it to participate 'in the political life of the state.' He also says there that a 'rational' political system requires the participation of the citizens, but he is careful to distinguish his own view of 'rationality' from the atomistic one that allegedly governed political behavior in France.

4. The reference to the dismal status of philosophy in the rest of Europe as well as in German echoes the *Proceedings of the Estates Assembly in the Kingdom of Württemberg*. Prior to arriving in Berlin, Hegel consistently pointed to the popularity of Fries's shallow philosophizing as proof of the precarious condition of German philosophy.

5. In this sentence, Hegel refers to the upheavals of the wars that had disrupted Europe since 1789. It is important to note that his remark about 'the inner life of spirit' is not meant to countenance, as Arnold Ruge (1802-80) insinuated in the early 1840s, a Protestant retreat from political life into Mandarinism (Ruge 1983: pp. 218 and 222ff). Rather, Hegel recommends 'turning inwards' so that mature (i.e. 'free') reflection on how to bring 'actuality' into line with rationality (i.e. 'insight and thought') can begin. Insight is not, as Ruge mistakenly insinuates, a substitute for political action for Hegel (1983: p. 223). Rather, insight is the point of departure for instilling rationality into the political process. The phrase which Hegel uses to describe this process in the *Proceedings of the Estates Assembly in the Kingdom of Württemberg* is more apt: spirit turns inward in order to 'collect itself' before moving outwards again.

6. Hegel means to set 'insight and thought' off against 'feeling' here. For years, this had been his position and he always associated feeling with subjectivism both in philosophy (e.g. with Fries) and in religion (with Schleiermacher).

7. The state in question, obviously, is Prussia. The reference to its 'spiritual supremacy' acknowledges Prussia's commitment to the expansion of higher education throughout its university system. The next sentence indicates that Prussia's creation of the University of Berlin in 1809 is clearly in Hegel's mind. Altenstein was involved in that effort, and it had all along been his plan to put Hegel in the vanguard of a

movement to cultivate 'the sciences' at the new university. This agenda suited the King of Prussia because, as early as 1807, just after Napoleon's defeat of Prussia at Jena in 1806, he realized that Prussia had to 'establish through spiritual power [geistige Krafte] what it... lost in physical power' (see *Gesammelte Werke*, vol. Xviii, p. 411).

8. In designating the soul (*Gemüt*) as the ground of philosophy, Hegel makes the formation of 'spiritual culture' (*Geistesbildung*) the goal of his philosophy as a means of *Bildung*. In turn, the point of spiritual culture is to translate *Geist* into *Sittlichkeit* (or social *Geist*). The references in the remainder of the paragraph to the need for people to strive for 'substantial content' is Hegel's way of saying that only *Sittlichkeit* can meet the standard of political rationality set by the spirit of the age.

9. The second half of the paragraph identifies 'necessity' and 'the vanity of opinions' as obstacles to spirit's realization of its proper (i.e. historically appropriate) form. In both instances, the obstacles arise because of 'spirit's immersion' in self-regarding subjectivity. Large parts of the *Philosophy of Right* describe how self-regarding subjectivism manifests itself institutionally in the form of civil society.

102. Translator's note: *Werke* adds the words *zu erkennen* ('and of cognition') at the end of this sentence.

10. Like Plato and Cicero before him, Hegel plays with the idea of 'need' here. The deepest needs are spiritual and communal, not biological and personal. For that reason, Hegel sets philosophy the task of directing thinking towards the satisfaction of spiritual needs. But those needs cannot be met through either feeling or enjoyment, the two most prevalent forms of subjectivity in the modern world. Again, the outline of Hegel's theory of civil society is visible here.

11. Hegel is alluding here to the cultural mission of philosophy in Germany. In the 1790s, that mission had expressed itself in cosmopolitan terms among a variety of German thinkers (see Meinecke 1970: pp. 42-7 and 55-6). As we saw earlier, Hegel had already shown little patience with cosmopolitan thinking in *The German Constitution*. But in his writings after 1813, there is evidence that he thought circumstances in Europe after Napoleon's fall had become propitious for what the Germans had longed awaited: a *translatio*, a shift of leadership within Europe towards Germany and, in this case, away from France (see Voegelin 1971; Butler in Hegel 1984b: pp. 122, 300-2, 317, and 324). In the *Inaugural Address*, Hegel had alluded to a series of *translationes* by which the 'sacred fire' of religious insight has passed from one religious people to another. He mentions the Jewish contribution in particular here (perhaps as a rebuff to the rabid antisemitism of Fries and his followers in the *Burschenschaften*). But he is also interested in using the idea of *translatio* to explain the shift of the 'world spirit' from Catholic France to Protestant Germany. From this time on, Prussia and Protestantism are intimately connected in his thinking by way of the *translatio* of the 'world spirit' from France to Germany.

12. Hegel is drawing attention to the subjectivist tendency in critical philosophy, especially as developed by the self-declared Kantian, Fries. As early as *Faith and Knowledge* (1802), Hegel had denounced critical philosophy for its subjectivism.

13. This long sentence might have provoked the anger of Schleiermacher and/or Savigny, the two champions of historical thinking at Berlin. There is evidence that Altenstein planned to use Hegel to contest the hold which these two thinkers had on the university (see, for example, Toews 1980: p. 60).

103. Translator's note: *Gesammelte Werke* reads *vor* ('before'): *Werke* reads *von* ('by').

14. Throughout the 1820s, Hegel discussed the difference between feeling and cognition. With Fries's subjectivist philosophy in mind, he here suggests that Fries collapses cognition into feeling. Hegel wishes to separate the two without making his own conception of cognition excessively rational.

104. Translator's note: *Werke* reads *gediegenen*, but *Gesammelte Werke* has the comparative *gediegenern*.

15. The last three sentences measure the evolution of human consciousness in terms of reason's movement from necessity to freedom. As consciousness evolves, it shifts its focus towards spiritual (i.e. ethical and divine) ends. While in Berlin, Hegel devoted much lecture time to fleshing out what such a progression entails.

16. Earlier in the address, Hegel had referred to 'the ethical power of the spirit' (*die sittliche Macht des Geistes*). Here and elsewhere in the address he simply alludes to the 'power of the spirit.' Throughout the Berlin years, the aim of his philosophy is to ground spirit in ethical life (*Sittlichkeit*). This demands an ethical turn outwards after spirit has 'collected itself' inwardly.

Arman est un magazine fondé par la diaspora d'Afghanistan en France, avec pour objectif de renforcer les liens entre les migrants d'Afghanistan en Europe, et particulièrement en France, et leur pays d'origine. À travers des articles, des essais et des interviews, nous explorons la richesse du patrimoine d'Afghanistan tout en abordant les enjeux contemporains. Nous croyons fermement en l'humanisme, la culture, le sécularisme, la démocratie et la pensée critique, valeurs essentielles pour un avenir meilleur.

Le nom "Arman", signifiant « espoir » en persan, symbolise notre mission de créer un espace de réflexion et de dialogue, où les défis auxquels l'Afghanistan fait face sont traités avec dignité. Nous mettons particulièrement l'accent sur la jeunesse d'Afghanistan, en particulier les filles, privées d'éducation, que ce soit en Afghanistan, en Europe ou dans le monde entier. Arman veut offrir une narration alternative face à l'incertitude actuelle de l'Afghanistan, en mettant en lumière la résilience, la créativité et le potentiel de renouveau de son peuple. Ce magazine est un espace pour amplifier les voix de la diaspora d'Afghanistan, en présentant leurs luttes et leurs contributions à l'héritage culturel et intellectuel mondial. Nous souhaitons favoriser une compréhension approfondie de l'Afghanistan et de son rôle dans le monde, tout en créant un forum pour des discussions philosophiques qui transcendent les frontières. En publiant Arman, nous bâtissons un pont entre les cultures, les générations et les idées. Notre vision est guidée par l'espoir et la conviction que la diaspora d'Afghanistan en Europe, en particulier en France, a un rôle unique à jouer pour un avenir plus juste et éclairé.

Arman

MENSUEL

آرمان
ماهنامه

Cultural, Social, Philosophical | Year 2, Issue 8, Sawr 1404, April 2025

Magazine Details:

Owner/ Propriétaire : Arman Association

Managing Director/ Directeur Général : Sediqullah Tuwhidi

Editor-in-Chief/ Rédacteur en Chef : Jawed Rostapoor

Writing Team/ Équipe de Rédaction : Sayed Hussain Eshraq, Jila Bani
Yaqoub, Said Yaqob Navid, Delbar Tavakoli, Dr. Zalmai Nishat, Mirwais
Balkhi

Designer/ Concepteur : Tahir Paiman

Address/ Adresse : Le Mans, France, 72000

Website/ Site Web : Arman1.org

Email: info@arman1.org

Telephone: +33780111365

All published articles reflect the personal views
of their respective authors.

Tous les articles publiés reflètent les points de
vue personnels de leurs auteurs respectifs.